

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232867**

UNIVERSAL  
LIBRARY



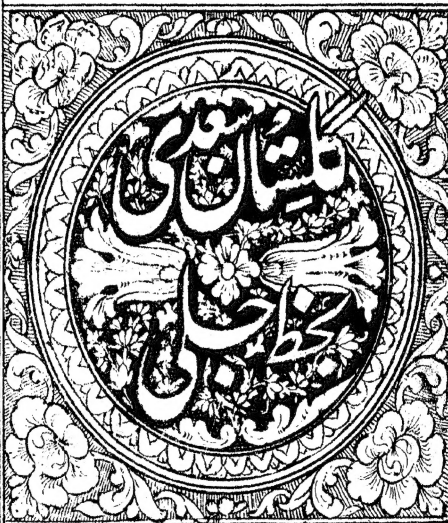






مَا شَاءَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

الحمد لله که درین ایام سیمینست ایستاد نسخ جمیع مواضع و حکم اعلی



معه وزیران است بهیچ بلین بسی کار برداران

دراغ از انزلی کشید مصرطیع





در روز قیامت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 در میان دو دیوار  
 ایستاده و فرمود  
 ای خداوند من  
 مرا از این دنیا  
 ببرد و مرا در  
 بهشت قرار ده  
 و مرا از آتش  
 نجات ده

بیت بلغ اعلیٰ لکماله	کشف الدجی بجماله
حسنت جمیم خصاله	صلوا علیه وآله بیت

چه عم دیوار امت را که وار و چو تو پشیمان	چه بال از موج بحر آنرا که باشد فوج شیبان
--	--

که یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست انابت باید  
 بدرگاه خداوند جل و علا بزار و این دو تعالی درو نظر نکند بازش نخواست

باز اعراض فرماید بازش تبضرع وزاری بخواند حق سبحان  
 و تعالی گوید یا ملامتکنتی قدامت تحیت من عبدی و لیسک

عسیر من + دعوتش را اجابت کردم و امیدش  
 برآوردم که از بسیاری عا و گریه بنده می شرم دارم بیت

کرم بن و لطف خداوندگار	گنه بنده که دست او شرمسار
------------------------	---------------------------

عاکفان کعبه جلالتش تقصیر عبادت معترف که ما عبدناک حق عبادتک  
 و و اصفان جلالتش تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک

بیت با کمر و نهج  
 بای موصوفه و بوع  
 کردن بر وی خدا

اعراض با کمر  
 و سکون در آیین  
 و صلا و تحم  
 گریه و این  
 که درون

بیت  
 یار  
 یار

بیت  
 فقر ح از باب  
 قتل و مکر و  
 بیخ فزاری

بیت  
 با کفایت آه  
 بی از شکران  
 من و شکر  
 سیدم از  
 خود و بیست

آن چنین

بعد از آنکه آه می  
 عبادت کند و می  
 عبادت کند و می  
 عبادت کند و می



[illegible]



۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱

شے درایام گذشته تا آن میکردم و بعد تلف کرده تا ساف میخورم  
 و سنگ سراج را با لباس آیدیده میسفتم و این سبب جان خود را  
 هر دم از عمر میروانفت  
 یکی بجا ه رفت و در خوابی  
 بخل آنکس که رفت کار ساخت  
 خواب خوشین با دور حیل  
 بهر که آمد عمارت نو ساخت  
 و آن در گنجت پنهان بود  
 یاز ناپا مدار دوست مدار  
 ماده عیش آدمی شکم است  
 گر بنده چنان که کشاید  
 و کشاید چنانکه توان بست  
 چار شمع مخالف سرکش

*(Faint handwritten Persian text from bleed-through)*







۱۳  
 روضه ماکم حکم کسکال  
 آن پرازلا اُمی نگارنگ  
 باد درسیه درختانش  
 دوحه سبع طیدها موزون  
 وین پراز سوما می گوناگون  
 گسترانید فرشی بوقلمون

[illegible]





۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰

دیگر عروس فلک من از بی جمالی سیر نیار و دیده یاس ز پشت پانچالت  
 بر ندر و دوز و زمره صاحب نظران تجلی نشو و اگر آنکه که متحلی گرد و پیر قبول  
 امیر کیم عالم عادل منظره صحرای سیر سلطنت مشیر و مملکت کهفت<sup>۱۱</sup>  
 ملاقات الغرام فی الفضل حبیباً تقیاً افتخار آل فارس سید الملوک ملک  
 الخواص یاریک فخر الدوله والیدین غیث الاسلام و المسلمین عبید الدوله  
 و السلطین ابی بکر بن ابی نصر طالع عمره و حل قدره و شرح صد  
 ضاعف اجره که مدح اکابر آفاق است و مجموع مکام اخلاق  
 هر یک از سائر بندگان و خواشی ختمی تعیین است که اگر در ادب رخنه  
 از ان تجاوز نکاسل روا دارند و معرض خطاب پند و در محفل خطاب  
 مگر بران طالع و در ویشان که شکر نعمت بزرگان اجست و در جمیل و عا  
 خیر و ادبین خدایه و رعیت ولی ترست از حضور حایر تبضع<sup>۱۲</sup>  
 نزدیک است آن از تکلف و در اجابت مقرون با فقطعه

۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰

۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰







کتاب فی الجواهر  
در بیان فضائل  
و مناقب ائمه  
علیهم السلام  
جلالهم  
در بیان فضائل  
و مناقب ائمه  
علیهم السلام  
جلالهم

گر به سیرت و گرفتن موش  
لیک شش است در مصاف لنگ

اما با عمار و وسعت خلایق بزرگان که چشم از عوالب یروستان بشوند  
و در آتشای حرام که نهران ناوشند کلمه چند بطریق اختصار از نواد و اول  
و شعرو حکایات سیر ملوک ضعیفان و حرم الله و دین کتاب رج کردیم و بر  
اعمر گرامی بر وجهی موجب تصنیف کتاب این بود و بالله التوفیق قطع

بماند سالها این نظم و ترتیب  
غرض نقش و نست کنز یا و ماند  
ز ما هر ذره خاک افتاده جا  
که هستی را می بسیم بقای  
مگر صامد روزی هر حمت  
کنند و کار در رویشان دعا

امعان نظر و ترتیب کتاب تهذیب ابوابی اجاز سخن را مصلحت دید  
تا مرین روضه عنایان حیفه بیدار اچان بهشت بهشت با لقا و اقبا  
ازین سبب مختصر تا بکمالت نه انجاء و الله اعلم بالصواب الیه  
المرجع و المآب باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم  
در اخلاق درویشان باب سوم فضیلت قناعت باب چهارم

کتاب فی الجواهر  
در بیان فضائل  
و مناقب ائمه  
علیهم السلام  
جلالهم  
در بیان فضائل  
و مناقب ائمه  
علیهم السلام  
جلالهم  
در بیان فضائل  
و مناقب ائمه  
علیهم السلام  
جلالهم

در بیان فضائل  
و مناقب ائمه  
علیهم السلام  
جلالهم  
در بیان فضائل  
و مناقب ائمه  
علیهم السلام  
جلالهم



در گذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنا می خیس را نشاید و حضرت  
 پادشاهان جز برستی سخن گفتن این ملک دشنام داد و نامه گرفت  
 زوی ازین سخن بهم کشید و گفت آن دروغ که وی گفت پسندیدند  
 مرا این راست تو گفتی که روان در مصلحت بود و بنا به این جرئت  
 و خیانت و خرد مندان گفته اند دروغ مصلحت آینه به از رستی قند لکیر  
 هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که خبر نگوید لطیفه  
 بر طاق او آن فریون نوشته بود ملوی  
 جهان ای بر آور مانند کس  
 ملن کجیه بر ملک دنیا و پشت  
 چو آهنگ فتن کند جان پاک  
 دل اند جهان آفرین نبیس  
 که بسیار حق تو پرورد و کشت  
 چه بر تخت مروان چه بر خاک  
 حکایت یوز از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخوابید  
 که جمله وجود او رنجیده و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشم خفته  
 می گردید و نظر میکرد و سایر حکما از او پل آن فرومانند مگر فرو

در گذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنا می خیس را نشاید و حضرت  
 پادشاهان جز برستی سخن گفتن این ملک دشنام داد و نامه گرفت  
 زوی ازین سخن بهم کشید و گفت آن دروغ که وی گفت پسندیدند  
 مرا این راست تو گفتی که روان در مصلحت بود و بنا به این جرئت  
 و خیانت و خرد مندان گفته اند دروغ مصلحت آینه به از رستی قند لکیر  
 هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که خبر نگوید لطیفه  
 بر طاق او آن فریون نوشته بود ملوی  
 جهان ای بر آور مانند کس  
 ملن کجیه بر ملک دنیا و پشت  
 چو آهنگ فتن کند جان پاک  
 دل اند جهان آفرین نبیس  
 که بسیار حق تو پرورد و کشت  
 چه بر تخت مروان چه بر خاک  
 حکایت یوز از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخوابید  
 که جمله وجود او رنجیده و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشم خفته  
 می گردید و نظر میکرد و سایر حکما از او پل آن فرومانند مگر فرو

در گذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنا می خیس را نشاید و حضرت  
 پادشاهان جز برستی سخن گفتن این ملک دشنام داد و نامه گرفت  
 زوی ازین سخن بهم کشید و گفت آن دروغ که وی گفت پسندیدند  
 مرا این راست تو گفتی که روان در مصلحت بود و بنا به این جرئت  
 و خیانت و خرد مندان گفته اند دروغ مصلحت آینه به از رستی قند لکیر  
 هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که خبر نگوید لطیفه  
 بر طاق او آن فریون نوشته بود ملوی  
 جهان ای بر آور مانند کس  
 ملن کجیه بر ملک دنیا و پشت  
 چو آهنگ فتن کند جان پاک  
 دل اند جهان آفرین نبیس  
 که بسیار حق تو پرورد و کشت  
 چه بر تخت مروان چه بر خاک  
 حکایت یوز از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخوابید  
 که جمله وجود او رنجیده و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشم خفته  
 می گردید و نظر میکرد و سایر حکما از او پل آن فرومانند مگر فرو

[illegible]

کہ بجا آورو، گفت ہنوز نگرانِ ست کہ گلشنِ وِ گرانِ ست **قسط**

بسن نامور برترین دفن کرده اند  
آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک  
زندست نام فرخ نوشهر ان بحیر  
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار

حکایت ملکه زاده اشیدم که کوتاه بود و خیر و دیگر اوزال  
بلند و خوب و یاری دیر بکر است استخار و کونستریه و سپهر  
و تنصای جای آورد و گفت ای پدر کوتاه فرزند به کنان بلند  
نه هر چه قیامت بهتر نیست بهتر فقر الشاکر

اقل جبال از خرطوم و اقل  
 آن شنیدی که از گردانا  
 است نازی اگر ضعیف بود  
 گفت باری بابی خرب  
 چرخان از طوی که خرب

پرخند و ارکان ولت پسند و برادران کجای پخته میباشی

از کمال  
استاده و شایسته  
گوشت و خفیه و خون  
دعای بجز این علم  
صلوات بر خیر عالم  
یعنی کسی که خیر  
در هر امر دارد  
۱۱  
شاه فرزندین  
کوه های روی  
زین کوه طریقت  
۱۲  
تور نام کویت  
۱۳  
تور نام کویت  
۱۴  
تور نام کویت  
۱۵  
تور نام کویت  
۱۶  
تور نام کویت  
۱۷  
تور نام کویت  
۱۸  
تور نام کویت  
۱۹  
تور نام کویت  
۲۰  
تور نام کویت  
۲۱  
تور نام کویت  
۲۲  
تور نام کویت  
۲۳  
تور نام کویت  
۲۴  
تور نام کویت  
۲۵  
تور نام کویت  
۲۶  
تور نام کویت  
۲۷  
تور نام کویت  
۲۸  
تور نام کویت  
۲۹  
تور نام کویت  
۳۰  
تور نام کویت  
۳۱  
تور نام کویت  
۳۲  
تور نام کویت  
۳۳  
تور نام کویت  
۳۴  
تور نام کویت  
۳۵  
تور نام کویت  
۳۶  
تور نام کویت  
۳۷  
تور نام کویت  
۳۸  
تور نام کویت  
۳۹  
تور نام کویت  
۴۰  
تور نام کویت  
۴۱  
تور نام کویت  
۴۲  
تور نام کویت  
۴۳  
تور نام کویت  
۴۴  
تور نام کویت  
۴۵  
تور نام کویت  
۴۶  
تور نام کویت  
۴۷  
تور نام کویت  
۴۸  
تور نام کویت  
۴۹  
تور نام کویت  
۵۰  
تور نام کویت  
۵۱  
تور نام کویت  
۵۲  
تور نام کویت  
۵۳  
تور نام کویت  
۵۴  
تور نام کویت  
۵۵  
تور نام کویت  
۵۶  
تور نام کویت  
۵۷  
تور نام کویت  
۵۸  
تور نام کویت  
۵۹  
تور نام کویت  
۶۰  
تور نام کویت  
۶۱  
تور نام کویت  
۶۲  
تور نام کویت  
۶۳  
تور نام کویت  
۶۴  
تور نام کویت  
۶۵  
تور نام کویت  
۶۶  
تور نام کویت  
۶۷  
تور نام کویت  
۶۸  
تور نام کویت  
۶۹  
تور نام کویت  
۷۰  
تور نام کویت  
۷۱  
تور نام کویت  
۷۲  
تور نام کویت  
۷۳  
تور نام کویت  
۷۴  
تور نام کویت  
۷۵  
تور نام کویت  
۷۶  
تور نام کویت  
۷۷  
تور نام کویت  
۷۸  
تور نام کویت  
۷۹  
تور نام کویت  
۸۰  
تور نام کویت  
۸۱  
تور نام کویت  
۸۲  
تور نام کویت  
۸۳  
تور نام کویت  
۸۴  
تور نام کویت  
۸۵  
تور نام کویت  
۸۶  
تور نام کویت  
۸۷  
تور نام کویت  
۸۸  
تور نام کویت  
۸۹  
تور نام کویت  
۹۰  
تور نام کویت  
۹۱  
تور نام کویت  
۹۲  
تور نام کویت  
۹۳  
تور نام کویت  
۹۴  
تور نام کویت  
۹۵  
تور نام کویت  
۹۶  
تور نام کویت  
۹۷  
تور نام کویت  
۹۸  
تور نام کویت  
۹۹  
تور نام کویت  
۱۰۰  
تور نام کویت



۲۲  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بروشمن خضر یافتند پدرش چشم را بوسید و کنار گرفت هر روز طریقی  
 میکرد و او را به خویش کرد و برادران حسد بردند و سر و طعاش کشیدند  
 خواهرش از غرقه بید و در یک پریم زد و سپرد یافت دست او را باز  
 گفت محال است که هنرمندان بپذیرند و بی هنر آنجا ایشان گیرند  
 کس ناید بریر سایه بوم و رما از جهان شود معدوم  
 پدر را ازین حال آگاهی دادند برادرانش بخواند و گوشمال بواجب داد  
 پس هر یک را از اطراف ملا و حصه مضی معین کرد و یافتند فروشتن از  
 برخاست که ده درویش و گلی و بختیند و دو پادشاه قلمی بگنجینه  
 نیمه کاره خور و مرد خدا بدل و ویشان کنیزی دیگر  
 هفت یا بگری پادشاه همچنان در بند تیل و دیگر  
 حکایت طایفه زردان عرب بر سر کوه نشسته بود و متفکران  
 بسته و رعیت بدان از نکانه ایشان مرغوب و لشکر سلطان مغلوب حکم  
 آنکه ملاوی منج از قله کوهی گرفته بودند و بلجا و ما و خود کرده مدبران

۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۲۳  
 ۴۲  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

ممالک انظر رفیع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طایفه  
همچنین بشوق روزگار و مداومت نمایند مقاصد تمنع گردد و بزرگی

دختریکه اکنون گرفتار است  
و گر همچنان روزگار ملی  
چشمه شاید گرفتار  
چو پیرشد شاید گذشتن پیل

سخن برین مقرر شد که یو پنجسالتیان برگشته و فرصت هشتاد و پنج  
ناوقتیکه بر سر قورانه بود و مقام خالی ماند و چون مردان واقع شده  
از موده را بفرستادند و شعبیل پنهان شدند شبانگاه که مردان  
باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بکشادند و خست غنیمت نهادند  
نخستین و ششمین که بر سر الشیان باخت آورد و خواب بودند که پادشاه برگشته

قرص خوشید و سیاهی شد	یونس اندرویان می شد
----------------------	---------------------

مردان دلاور از این که بدست دوست یگان یگان بر تنفستند  
باید اوان بدرگاه ملک حاضر و در دهمه یکمشتن فرمود اتفاقاً در میان

۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

که میوه عقوان شبانش فرسیده و سبزه گلستان غلارش نو و سیده  
 از وزیران پای تخت ملک بود و در شفاعت بزرین بنا و گفت  
 این سپهر بخنان از باغ زندگانی بر خورده است از ریحان جانی منع نیاید  
 توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که به بخشیدن و بر بنده منبند  
 ملک می ازین سخن در هم آورد و موافق را بلندش ناید و گفت فرد  
 پرتو نیکان گیر و هر بنیادش بدست  
 تربیت نایل را چون که دکان بکند  
 نسل و بنیاد اینان منقطع کردن املی ترست که آتش کشتن و خاک  
 گذاشتن و آفتی کشتن و بچه اش گدا داشتن کار خرومندان نیست قطعه  
 ابرگر آب زندگی بار و  
 با فرومایه روزگار مبر  
 وزیر این سخن شنید و طوعا و کرها پسندید و برین راه ملک آفرین  
 خواند و گفت آنچه خداوند ادام ملک فرمود عین حقیقت است اگر صحبت  
 آن بدان تربیت یافتی طینت ایشان بگیرتی و یگوار ایشان شدی

اولی ترست بر ملک  
 معنی عقوان  
 نظر بر اینست  
 پس در اینست  
 نظر بر اینست  
 که بنیاد اینست  
 هم عقوان  
 از معنی عقوان  
 که در نظر بر اینست  
 حصول معنی عقوان  
 یار بر اینست

و صاحب عقوان  
 با وصفت عقوان  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را

باز به اینست  
 اما به اینست  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را  
 عقوان را











چون نایب را در میان خود داری / چون نایب را در میان خود داری / چون نایب را در میان خود داری / چون نایب را در میان خود داری

اما که جویش سلطانی	که نیاید ز گرت چو پانی
پادشاه که طرح ظلم افکند	پای دیوار ملک خویش کند

ملک پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف پند و رو انجاش درم کشید  
 و بزرگان فرستاد و بپس بر نیامد که بنی عثمان سلطان بمناعت برخاستند  
 و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پذیر خواستند قوی که ز قتل  
 این جان رسیده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت  
 تا ملک از تصرف این بدر رفت و بر آنان مقرر شد ششوی

بادشاهی کو را در ششم بزرگست	دوستانش ز فرسخی دشمن زور است
با رعیت صلح کن و جنگ خصم تشین	ز آنکه شاهنشاه اول رعیت شکست
فرود غم زیر دستان بخور زینهار	پیرس از زبردستی تو کار

حکایت پادشاه با علامه عجیبی در کشتی نشست غلام دیگر دریا  
 ندیده بود و محنت کشتی نیاز موده گریه وزاری آغاز نهاد و لزره بر اندیش  
 افتاد ملک رعیتش از منحص بود و طبع نازک تحمل امثال این صورت نبند

چون نایب را در میان خود داری / چون نایب را در میان خود داری / چون نایب را در میان خود داری / چون نایب را در میان خود داری

کجاست که در این کشتی بود ملک گفت فرماندهی من اورا بطور  
 خاموش گردانم گفت عایت لطف کرم باشد لفرمود تا غلام را بدریا  
 انداختند حیدر بنوبت عوطه خور از ان پسویش گرفتند و پیش کشتی آوردند  
 بدو دست در شکاف کشتی آویختند چون برآمد بگوشتش و ریاقت  
 را عجب بدید پسید که حکمت چه بود گفت از اول محنت عرق شدن بدیده بود  
 قدر سلامت کشتی ندانسته و همچنین قدر عافیت دانده که مصیبت گرفتار پیدا

او سیر ترانان چون جوشش نماید	معتشوق منست که نیکو بکشتی است
خوران ششبی دفرخ بود و عرفان	از روز خیال من که عراف شست
فرق است میان آینه یا شش در	یا آنکه دو چشم انتظارش در

حکایت یار ملوک عجم رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی  
 قطع کرده که سوار از در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدست حاند  
 بجشایم و دشمنان آسیر آزند و سپاه و عسکرات نظریه بکلی مطیع فرمان گشتند  
 ملک نفسی سر بر آورد و گفت این مشرود مرانیت دشمنانم است یعنی از ان ملک

در این کشتی بود ملک گفت فرماندهی من اورا بطور  
 خاموش گردانم گفت عایت لطف کرم باشد لفرمود تا غلام را بدریا  
 انداختند حیدر بنوبت عوطه خور از ان پسویش گرفتند و پیش کشتی آوردند  
 بدو دست در شکاف کشتی آویختند چون برآمد بگوشتش و ریاقت  
 را عجب بدید پسید که حکمت چه بود گفت از اول محنت عرق شدن بدیده بود  
 قدر سلامت کشتی ندانسته و همچنین قدر عافیت دانده که مصیبت گرفتار پیدا

حکایت یار ملوک عجم رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی  
 قطع کرده که سوار از در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدست حاند  
 بجشایم و دشمنان آسیر آزند و سپاه و عسکرات نظریه بکلی مطیع فرمان گشتند  
 ملک نفسی سر بر آورد و گفت این مشرود مرانیت دشمنانم است یعنی از ان ملک

ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست  
ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست  
۴۴  
ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست

قطعه برین امید بشیر و غم عزیز  
امید بسته بر آمد و له چاه ذراتک  
کوس رحلت بکوفت دست اجل  
او کف دست ساعد و بازو  
برین اوقات ده دشمن کام  
روزگارم بشد بنادانی

که آنچه در دم ست رو فرار آید  
امید نیست که بگذشت ز آید قطعه  
او دو چشم و دوا ع سببید  
همه تو دایم یکدگر بکنید  
آخر ای دوستان گذر بکنید  
من نکر دم شما خبر بکنید

ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست  
۴۴  
ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست  
۴۴  
ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست

حکایت بهر فرز اقتدار و زیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی  
گفت گناهی معلوم نکردم ولیکن یقین دارم که مهابت برین رول  
ایشان بیکر نیست و بعد برین اعتمادی ندانم تیرم که از هم گزند خویش  
اتنگ هلاک من بکنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند قطعه

از ان کفر و ترسد ترس حکیم  
از ان بار بر پائے راعی زند  
نه بینی که چون گریه عاجز شود

و گریه چو صد برانی جنگ  
که ترسد سرش را بکشت  
بر او چنگال چشم بکشد

ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست  
۴۴  
ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست  
۴۴  
ششمین کمال  
موفق در ششمین  
باشد خداست





حکایت رویشی سیتی الب عوات بر بخدا و پدید آمد جیج یوسف را خبر کردند  
بخواندش و گفت دعا و خیر بر من کن گفت خدا یا جان من گفت از  
به خدا این چه دعاست گفت این دعا خیر است و جمله مسلمانان را شنوی

اگر ماله بماند این بازار	اگر دست پر دست آزار
مردنت به مردم آزاری	بچه کار آیت جهان داری

حکایت یک از ملوک بے انصاف پارسا پرسید که کدام عیادت  
فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلوت نیاز داری

اگر تم این قننه هست خواهش برده	طالع رافقته دیدم نیمروز
آنچنان بد زندگانی مرده به	و آنکه خواهش بهتر از پیدار است

حکایت یکی از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود  
و در پایان سستی می گفت بیست

ما را بجهان خوشتر ازین کدیم نیست	از نیک بداند نشی و از کس غم نیست
درویشی بر نه بسرا برون حفته بود	گفت بیست

۲  
سختی الی عوات  
سکه عادی وی  
در خیرت حق جان  
مقبول باشد  
حاجج یوسف  
۳  
بافتن ای حاجج  
در آن بچه کبر  
۴  
باز در آن  
باز در آن  
۵  
باز در آن  
باز در آن  
۶  
باز در آن  
باز در آن  
۷  
باز در آن  
باز در آن  
۸  
باز در آن  
باز در آن  
۹  
باز در آن  
باز در آن  
۱۰  
باز در آن  
باز در آن  
۱۱  
باز در آن  
باز در آن  
۱۲  
باز در آن  
باز در آن  
۱۳  
باز در آن  
باز در آن  
۱۴  
باز در آن  
باز در آن  
۱۵  
باز در آن  
باز در آن  
۱۶  
باز در آن  
باز در آن  
۱۷  
باز در آن  
باز در آن  
۱۸  
باز در آن  
باز در آن  
۱۹  
باز در آن  
باز در آن  
۲۰  
باز در آن  
باز در آن  
۲۱  
باز در آن  
باز در آن  
۲۲  
باز در آن  
باز در آن  
۲۳  
باز در آن  
باز در آن  
۲۴  
باز در آن  
باز در آن  
۲۵  
باز در آن  
باز در آن  
۲۶  
باز در آن  
باز در آن  
۲۷  
باز در آن  
باز در آن  
۲۸  
باز در آن  
باز در آن  
۲۹  
باز در آن  
باز در آن  
۳۰  
باز در آن  
باز در آن  
۳۱  
باز در آن  
باز در آن  
۳۲  
باز در آن  
باز در آن  
۳۳  
باز در آن  
باز در آن  
۳۴  
باز در آن  
باز در آن  
۳۵  
باز در آن  
باز در آن  
۳۶  
باز در آن  
باز در آن  
۳۷  
باز در آن  
باز در آن  
۳۸  
باز در آن  
باز در آن  
۳۹  
باز در آن  
باز در آن  
۴۰  
باز در آن  
باز در آن  
۴۱  
باز در آن  
باز در آن  
۴۲  
باز در آن  
باز در آن  
۴۳  
باز در آن  
باز در آن  
۴۴  
باز در آن  
باز در آن  
۴۵  
باز در آن  
باز در آن  
۴۶  
باز در آن  
باز در آن  
۴۷  
باز در آن  
باز در آن  
۴۸  
باز در آن  
باز در آن  
۴۹  
باز در آن  
باز در آن  
۵۰  
باز در آن  
باز در آن  
۵۱  
باز در آن  
باز در آن  
۵۲  
باز در آن  
باز در آن  
۵۳  
باز در آن  
باز در آن  
۵۴  
باز در آن  
باز در آن  
۵۵  
باز در آن  
باز در آن  
۵۶  
باز در آن  
باز در آن  
۵۷  
باز در آن  
باز در آن  
۵۸  
باز در آن  
باز در آن  
۵۹  
باز در آن  
باز در آن  
۶۰  
باز در آن  
باز در آن  
۶۱  
باز در آن  
باز در آن  
۶۲  
باز در آن  
باز در آن  
۶۳  
باز در آن  
باز در آن  
۶۴  
باز در آن  
باز در آن  
۶۵  
باز در آن  
باز در آن  
۶۶  
باز در آن  
باز در آن  
۶۷  
باز در آن  
باز در آن  
۶۸  
باز در آن  
باز در آن  
۶۹  
باز در آن  
باز در آن  
۷۰  
باز در آن  
باز در آن  
۷۱  
باز در آن  
باز در آن  
۷۲  
باز در آن  
باز در آن  
۷۳  
باز در آن  
باز در آن  
۷۴  
باز در آن  
باز در آن  
۷۵  
باز در آن  
باز در آن  
۷۶  
باز در آن  
باز در آن  
۷۷  
باز در آن  
باز در آن  
۷۸  
باز در آن  
باز در آن  
۷۹  
باز در آن  
باز در آن  
۸۰  
باز در آن  
باز در آن  
۸۱  
باز در آن  
باز در آن  
۸۲  
باز در آن  
باز در آن  
۸۳  
باز در آن  
باز در آن  
۸۴  
باز در آن  
باز در آن  
۸۵  
باز در آن  
باز در آن  
۸۶  
باز در آن  
باز در آن  
۸۷  
باز در آن  
باز در آن  
۸۸  
باز در آن  
باز در آن  
۸۹  
باز در آن  
باز در آن  
۹۰  
باز در آن  
باز در آن  
۹۱  
باز در آن  
باز در آن  
۹۲  
باز در آن  
باز در آن  
۹۳  
باز در آن  
باز در آن  
۹۴  
باز در آن  
باز در آن  
۹۵  
باز در آن  
باز در آن  
۹۶  
باز در آن  
باز در آن  
۹۷  
باز در آن  
باز در آن  
۹۸  
باز در آن  
باز در آن  
۹۹  
باز در آن  
باز در آن  
۱۰۰  
باز در آن  
باز در آن

















و بمرتب بالا تر از آن ممکن شد همچنان نجم سعادتش در ترقی بود  
تا با بوج ارادت برسد و مقرب حضرت سلطان و مغموم علیه گشت  
بر سلامت حاشش دامانی کردم و گفتم فرد

نکا بسته بندیش دل شکسته شد	اگر چشمه حیوان و نایکیت
کلامه یخاثرن اخوان البلیه	فلک حمر اکطاط حقیقه فرد
نشین ترش ز گردش ایام که صبر	آلخ نرست ولیکن بر شیرین دارد

در آن فترت مرا با طائفه یاران اتفاق سفر افتاد چون از زیارت  
مکه باز آمدیم یکدوم منظم استقبال کرد ظاهراً حاشش دیدم پریشان  
و در زیارت درویشان گفتم چه حالت گفت اینجا که تو گفتی طائفه  
حسد بردند و بخیا تم منسوب کردند و ملک دام که کوشف حقیقت  
آن استقصا نمود و یاران قسیم و دوستان حشیم از کلامه حق  
خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند قطعه

نبینی که پیش خداوند جاه	ستایش کنان دست به نهند
-------------------------	------------------------

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار است که در لغت‌ها و کتب قدیمه و جدیده یافت می‌شود و بعضی از آنها را در اینجا توضیح می‌دهم تا در فهمیدن شعر آسانتر شود.  
نجم: ستاره  
نکا: کلاه  
بسته بندیش: بستن بند کلاه  
دل شکسته: دلش شکسته  
کلامه: کلامه یا کلامه  
یخاثرن: یخاثرن  
اخوان: یاران  
البلیه: البلیه  
فلک حمر: فلک حمر  
اکطاط: اکطاط  
حقیقه: حقیقه  
فرد: فرد  
نشین: نشین  
ترش: ترش  
ز گردش: از گردش  
ایام: ایام  
که صبر: که صبر  
آلخ نرست: آلخ نرست  
ولیکن: ولیکن  
بر شیرین: بر شیرین  
دارد: دارد  
در آن فترت: در آن فترت  
مرا با طائفه: مرا با طائفه  
یاران: یاران  
اتفاق: اتفاق  
سفر: سفر  
افتاد: افتاد  
چون: چون  
از زیارت: از زیارت  
مکه: مکه  
باز آمدیم: باز آمدیم  
یکدوم: یکدوم  
منظم: منظم  
استقبال: استقبال  
کرد: کرد  
ظاهراً: ظاهراً  
حاشش: حاشش  
دیدم: دیدم  
پریشان: پریشان  
و در زیارت: و در زیارت  
درویشان: درویشان  
گفتم: گفتم  
چه حالت: چه حالت  
گفت: گفت  
اینجا: اینجا  
که تو گفتی: که تو گفتی  
طائفه: طائفه  
حسد: حسد  
بردند: بردند  
و بخیا: و بخیا  
تم منسوب: تم منسوب  
کردند: کردند  
و ملک: و ملک  
دام: دام  
که کوشف: که کوشف  
حقیقت: حقیقت  
آن: آن  
استقصا: استقصا  
نمود: نمود  
و یاران: و یاران  
قسیم: قسیم  
و دوستان: و دوستان  
حشیم: حشیم  
از کلامه: از کلامه  
حق: حق  
خاموش: خاموش  
شدند: شدند  
و صحبت: و صحبت  
دیرین: دیرین  
فراموش: فراموش  
کردند: کردند  
قطعه: قطعه

نمونه ۱۲  
نمونه ۱۳  
نمونه ۱۴  
نمونه ۱۵  
نمونه ۱۶  
نمونه ۱۷  
نمونه ۱۸  
نمونه ۱۹  
نمونه ۲۰  
نمونه ۲۱  
نمونه ۲۲  
نمونه ۲۳  
نمونه ۲۴  
نمونه ۲۵  
نمونه ۲۶  
نمونه ۲۷  
نمونه ۲۸  
نمونه ۲۹  
نمونه ۳۰  
نمونه ۳۱  
نمونه ۳۲  
نمونه ۳۳  
نمونه ۳۴  
نمونه ۳۵  
نمونه ۳۶  
نمونه ۳۷  
نمونه ۳۸  
نمونه ۳۹  
نمونه ۴۰  
نمونه ۴۱  
نمونه ۴۲  
نمونه ۴۳  
نمونه ۴۴  
نمونه ۴۵  
نمونه ۴۶  
نمونه ۴۷  
نمونه ۴۸  
نمونه ۴۹  
نمونه ۵۰

اگر روزگارش دراز دیر پای همه عاشق پای برهنه شوند

فی الحکمۃ بالانواع عقوبت گرفتار شدیم تا درین مهفتہ کہ مژدهٔ سلاست  
حجج بر سید از بند گرانم خلاص کرد و ملک مورد شتم خاص شتم  
مدان نوبت اشارت من قبولت نیامد کہ گفتم عمل با پشیمانان چنان  
سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج بر گیری یا در تنگنای طمعی فرو

یا زہر دودست کن خواجہ کھنار

مصلحت ندیدم ازین بیش ریش درویش را بکلامت خورشید  
فکاک بر جرأت پاشیدن برین کلمه ختم کردم قطعه

دانشتی که بینی بند بر پای  
چو در گوشت نیاید پند مردم

دگر ره گزند از می طاقش  
مکن انگشت در سوراخ کز مردم

حکایت تنه چند از روزندگان مجترب من و مذطالیشان  
بصلاح ارستیه کی را از بزرگان در حق این طائفه حسن ظنی ملغ بود  
و از آری معین کرده یا یکی از ایشان حرکتی کرد مناسب حال

عبدالمجید علی صاحبزادہ

2

1

...

مجلس

۱۰۰

تتمتع

برای

تقدیر

جنگ

بیاضی ایلا

در میان این شخص فاسد شد و بازار انیان کاسه خواستم  
تا بطریق کفاف یار این متخلص گردانم این گشت متشخصم در بانم  
را نکرده و جفا کرده معذورش داشتم که حکیمان گفته اند قطع

در میر و وزیر و سلطان را بی وسالت مگر دیر این  
سگ در بان چو یافتند غریب این گریبانش گیرد آن دهن  
چند آنکه مقرر بان حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند با کرم  
در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فرو تر شستم و بگویم فردا

بگذار که بنده کمینم تا در صف بندگان نشینم  
گفت الله الله چه جای سخن است فردا  
بر سر و چشم من نشینی نازت بکشم که ناز نشینی  
با کمال شستم و از هر دری سخن بگویم تا حدیث است یاران میان این قطع  
به جرم دید خداوند سابق الا انعام که بنده در نظر خویش خواهر میدارد  
ای رست مسلم بزرگوار می حلم که جرم بیند و مان برقرار میبدارد

تجرب من در میان ترس  
از این فاسد شدن  
و این گشت متشخصم  
در بانم  
را نکرده و جفا کرده  
معذورش داشتم  
که حکیمان گفته اند  
قطع

در آن اندک گوید که این  
شبهه علیه شان باشد  
این گشت متشخصم  
در بانم  
را نکرده و جفا کرده  
معذورش داشتم  
که حکیمان گفته اند  
قطع

در آن اندک گوید که این  
شبهه علیه شان باشد  
این گشت متشخصم  
در بانم  
را نکرده و جفا کرده  
معذورش داشتم  
که حکیمان گفته اند  
قطع

ساکن این سخن غظیم پسید و اسباب معاش را این فرمود تا باب  
بر قاعده ماضی مهیا دارند و منون<sup>ی</sup> ایام تعطیل و فاکند شکر نعمت  
بگفتم و زمین خدمت پیوسیدم و غد<sup>ی</sup> جزارت بخو<sup>ی</sup>ستم و گفتم قطعه

چو غلبه حاجت شد از دیار عبید  
روز خلق بیدار شد از بس سنگ

حکایت ملکراده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست ارم  
کرشاد و ادب خاوت بداد نعمت بیدریغ برسیاه و غیرت ریخت قطعه

نیسا بد مشام از طبله عود  
بزرگی بایت بخشندگی کن

بر آتش نه که چون عنبر بگوید  
که دانه تانیفتا نے سروید

یکی از مجلسای بی تدبیری تش اغاز کرد که ملوک پیشین مرین نعمت را  
بسعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکات بکنج ماکن  
که واقعه های پیش است دشمنان ازین نباید که بوقت حاجت فرومانند گن

الرجحی کنی برعامیان بخش	رسد مگر خدائی را برنجی
-------------------------	------------------------

چراستان از هر یک سیسم	که گرد آید ترا هم بر روی گنجی
ملک زاده روی ازین سخن در هم آورد و موافق طبعش نیاید	و مرا و را حجب فرمود و گفت خداوند تعالی مرا مالک این مملکت
گردانیده است تا بخورم و بخیشم نه پاسبان که گهر دارم ملت	قارون تلک شد که چهل گنج داشت
نوشین روان بخرد که نام نگو گذشت	حکایت آورده اند که نوشین آن عادل و در شکار گاهی صید
کباب میکرد و نمک نبود و غلام را برابری ستاد و ایندندانم که د	نوشین روان گفت بقیمت بستان تا کسی نگرود و دوده خراب شود
گفتند ازین قدر چهل زاید گفت بنیاط سلم اندر جهان اول اندک	بوده است و مبرس که آمده بران فرید کز تابه بدین غایت رسید قطعه
اگر باغ رعیت ملک خوری دبی	بر آوزند غلامان او درخت از رخ
بهر پنج بیضه که سلطان شتم رواورد	زنند لشکر پایش از مرغ بیخ
حکایت عالی را شنیدم که خانه رعیت خراچ دی تا خزیه سلطان	

9.

این دیار قتل  
 دیدار این خور  
 سفر رسید  
 خبری شنود  
 ۱۲



گشتن ۴۴  
آرزوی بزرگ در راهی  
خوشتر و بیانی در جوت  
خان زند و دوله و  
اوردی و تلکلیف در  
معنی آن نمودن و جوت  
جزا که شد و در تعلیق  
ضمین کردن و در  
مجلس و نشست و

نماند متمکار بدروزگار | همانند پر و لعنت ماندار

حکایت مردم آزارے احکایت کنند که سنگے بر سر صاخری درویش  
را حال انتقام نبود سنگ نگاه میداشت تا زمانیکه ملک بلشکری  
خشم آمد و در چاه کرد و در ویش اندر آمد و سنگ بر سرش کو گفتا کبستی  
و این سنگ چرزدی گفت من فلانم و این همان سنگست که در فلان بخ  
بر سر من زدی گفت چندین روز گار کجا بودی گفت از جاهت ایندیشه  
می کردم اکنون که در جاهت دیدم همت غنیمت دستم شلوی

مانسزای را که بینه تخت یار  
 چون نداری ناخن دهنده تیز  
 عاقلان تسلیم کردند اختیار  
 بایده آن به که کم گیری ستیز  
 هر که با فولاد بازو خجسته کرد  
 ساعد سیمین خود را خجسته کرد  
 باش تا دستش ببندد روزگار  
 پس بکام دوستان مغرزش برار

حکایت یکی رازلوک مرضی مائل بود که عادت و کارن ناکرین  
اولی طائفه از حکمای یونان متفق شدند که مرین در دروازه انیست

صاحب  
 بی بی  
 تندرستی  
 کرد و اندو  
 بعضی  
 منی  
 واقع  
 مطر  
 یکی  
 نمود  
 گفته

بانی بنده و صوفی  
باغیانم درین کجاست  
درین عالم متعلق  
نشدن ذوق ابروت  
که اگر دلت در  
جهت نباشد که  
نام ناس را که  
حاجت بچی عاقلان  
را نمی آید تمام  
خود در آن می گزیند  
باشند

۱۲۰





مخبرانِ نیکو کار بنمائی گئی

سلیمانی پریس و پبلیشنگ

براست گریه‌انی حال مود

مجموعہ اہل سنت پر مبنی

حکایت کی ایندگان جو کہ گریختہ ہو کسان خوش

فرشتہ و باز آورنده و زیر بار آدمی غرضی بود اشارت به شش کرد یاد گیر

بنده کائنات شکر و تحسین نماید و پیش عمر و لیلت بزمین نماید و گفت

۵۴

بنده چه دعوی کند حکم خداوند است

لیکن یہ کہ روزِ نعمتِ ارجا نہ نامِ خواہم کہ در قامتِ بخون

میرزا قاسم آغا ایچازت فرمائی تا اوزر کشتی انکے قصاص

فرمایا چون بهر تختی که میخواستند ملوک را خند گرفت و زور را

گفت چگونه به صحت می رسی، او از گفتن خود همان مصلحت آن را

چونکہ کہ از ہر خواہد شد کہ بر او آزاد کنی تمام انہ فراموش کن

گنای از منو بستی و قوا حکما به منتهی گفتند از قطب

حکیم راجہ خاندانہ

خود را از او آموخته

۴۹

۱. دولت  
۲. دولت  
۳. دولت  
۴. دولت  
۵. دولت  
۶. دولت  
۷. دولت  
۸. دولت  
۹. دولت  
۱۰. دولت

بهای و در میان  
 و کاف فارسی از  
 اسهول با کف  
 افرازم که در ازاد  
 نیکم در ازاد  
 قلوبا شناسان  
 بدو شمن کوه خاک  
 اندازند چو  
 کمردی سه خور  
 بنایانی  
 به یاری

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّهْدِي اللَّهُ سَبِيلَهُ وَمِنْهُمْ ذُرِّيَّةُ نَارٍ كَانَتْ تَكْفُرًا



متنظر خواج چون برین قوف یافت از خطر اندیشید حال جوانی فحتم که  
 اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بزقهای ورق نوشت روان کرد یکی از  
 متعلقان که برین اقف بود ملک اعلام کرد که فلان اگر حبس  
 فرموده با ملوک نواحی مراسلت دارد ملک هم برآمد و کشف این خبر  
 فرمود قاصد را گرفتند و رسالت بر خواندند بنیشت بود که حسن ظن  
 بزرگان پیش از فضیلت ماست و تشرف قبولی که فرمودند بنده را  
 امکان جابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندان است  
 باندک مایه غیر خاطری با وی نعمت قدیم موفایی نتوان کرد فرمود  
 آنرا که بجای تست هر دم کنی | عذر شن بهندار کنایه بجزئی تمی  
 ملک سیرت حق شناسی و خوش آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر  
 خواست که خطا کردم که برای جرم و خطا بسیار درم گفت ای خداوند بنده  
 دینحالت مر خداوند را خطای نمی بیند بی تقدیر خداوند تعالی چنین  
 بود که مرین بنده را مگر بوی سدیدین دست تو اولی تر که سوابق نعمت

در این کتاب  
 از سید محمد  
 در سال ۱۲۰۰  
 در شهر  
 در روز  
 در ماه  
 در سال  
 در شهر  
 در روز  
 در ماه  
 در سال



و تو ان گران دای بطرح صاحب دلی بر و گذر کرد و گفت پلیت

ماری کو کہہ کر اپنے بیٹے کو

باب دوم کہ ہر کجائے نیک بنی

روزنامہ شمس الہی و وہابا

با خداوند غیب دان نزود

روزنی کے لئے

ناروغائی برائے سہمان نرود

حاکم القضاة ابو رشيد وروى في صحيحه في كتابه في مناقب ابي طالب

اندر خطبہ و اسرار و مفاد و سائر اراکثر لغت و از سبب مشرق و کتب

گرچه از آنجا که این سخن وی بگفت و شنید که با آن

والتواضع والاعتدال في القول والفعل

Handwritten signature: *W. H. H. H. H.*

کتابخانه و مکتبہ اسلامیہ

پیشکش کنندہ

کڑا ہی چمکے بہم رکند

و طبعه مزاجی و نوشته بر قطعه

حرم الامام خواجه ابو عبد الله

از خلو بر سر مایه زهر. پنجاه اونس

خبرگزاری فارس

پرستشهای دیگر محسن بخواند

[illegible]



و بر زمین زد غیور از خلق برخواست ملک فرمود تا در علمت و  
دادن پس پسر را از خبر فرمود و ملاست کرد که با پرورنده خویش دعوی متقار  
کردی و بشنود می گفت ای پادشاه روی زمین برور آوری  
برین دست نیافت بلکه از علم کشتی دقیقه مانده بود و همه عمر من  
درین می نشست امروز بدان دقیقه برین غالب آید گفت از بهر چنین  
روزی نگه میداشتم که زیر کتان گفته اند دست از چندان قوت مرده که  
اگر دشمنی کند تواند شنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش خفا دید قطعه

یا مگر کسین زمانه نکرد  
که مرا عاقبت نشانه نکرد

یا وفا خود نبود در عالم  
کس را موقت علم تر از من

حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرائی شسته بود پادشاهی و  
بلکه نشت درویش از اینجا که فراغ ملک قناعت است بدو التفات کرد  
سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بنجید گفت ای طافه قریب  
امثال بهمانند اهریت و اهریت ندارند و زیر زدن کشتن آمد و گفت

و بر زمین زد غیور از خلق برخواست ملک فرمود تا در علمت و  
دادن پس پسر را از خبر فرمود و ملاست کرد که با پرورنده خویش دعوی متقار  
کردی و بشنود می گفت ای پادشاه روی زمین برور آوری  
برین دست نیافت بلکه از علم کشتی دقیقه مانده بود و همه عمر من  
درین می نشست امروز بدان دقیقه برین غالب آید گفت از بهر چنین  
روزی نگه میداشتم که زیر کتان گفته اند دست از چندان قوت مرده که  
اگر دشمنی کند تواند شنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش خفا دید قطعه  
یا مگر کسین زمانه نکرد  
که مرا عاقبت نشانه نکرد  
یا وفا خود نبود در عالم  
کس را موقت علم تر از من  
حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرائی شسته بود پادشاهی و  
بلکه نشت درویش از اینجا که فراغ ملک قناعت است بدو التفات کرد  
سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بنجید گفت ای طافه قریب  
امثال بهمانند اهریت و اهریت ندارند و زیر زدن کشتن آمد و گفت

۵۵

و بر زمین زد غیور از خلق برخواست ملک فرمود تا در علمت و  
دادن پس پسر را از خبر فرمود و ملاست کرد که با پرورنده خویش دعوی متقار  
کردی و بشنود می گفت ای پادشاه روی زمین برور آوری  
برین دست نیافت بلکه از علم کشتی دقیقه مانده بود و همه عمر من  
درین می نشست امروز بدان دقیقه برین غالب آید گفت از بهر چنین  
روزی نگه میداشتم که زیر کتان گفته اند دست از چندان قوت مرده که  
اگر دشمنی کند تواند شنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش خفا دید قطعه  
یا مگر کسین زمانه نکرد  
که مرا عاقبت نشانه نکرد  
یا وفا خود نبود در عالم  
کس را موقت علم تر از من  
حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرائی شسته بود پادشاهی و  
بلکه نشت درویش از اینجا که فراغ ملک قناعت است بدو التفات کرد  
سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بنجید گفت ای طافه قریب  
امثال بهمانند اهریت و اهریت ندارند و زیر زدن کشتن آمد و گفت





که روز شنبه بدست سلطان مشغول می باشم و بچیرش امیدوار و از  
عقوبتش ترسانم و النون بگریست و گفت اگر من خدای عز و جل  
را چنین پرستیدم که تو سلطان را از حمله صدیقان بودی قطع

گرنه امید و بیم و راحت و سرنج	پای درویش بر فلک بودی
گروزی را ز خدا بر سیدی	همچنان که ملک ملک بودی

حکایت پادشاهی که شبنم گنای اشارت کرد و گفت ای ملک  
موجب خشمی که ترا بر من ست از خود مجوی که این عقوبت بر ما یک  
نفس سر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند قطع

دوران قباچه با صحرای گشت	تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت تنگ که جفا بر من کرد	در گردن او باند و بر ما بگذشت

ملک الفیحت او سوهند آمد و از سر خون او برخاست  
حکایت وزیر آتشین روان به می از مصالح مملکت اندیشه همی کردند  
هر یک ایشان در گونه رای همیزدند و ملک همچنان تدبیری اندیشه کرد

قباچه  
چون در میان  
در بعضی اسرار  
که خدا بفرستد  
عالم را بود  
هم  
ضمیمه حکایت  
که در سر آید و بگذشت  
چندانی که  
از خود می  
از اندیشه  
با قباچه  
طعن بر  
و غرض  
از غرض  
ن

















بچه گرفتگی که ملوک پیشین از این عمر و ملک و لشکر پیش ازین  
 بود چنین فتحی میسر نشد گفت بعون خدای عز و جل هر مملکتی را  
 که بگرفتم رعیتش را نیاز زدم و رسوم خیرات گذشتگان  
 باطل نکردم و نام پادشاهان حسنه بنیگونی نبردیم بیت

بزرگش تخوازند اهل خرد	که نام بزرگان نمی بر قطع
این همه محبت چون بگذرد	بخت و تخت امر و نهی و گیر و دار
نام نیک فغان ضائع مکن	تا بماند نام نیکت پایدار

### باب دوم در اخلاق و روشیان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چه گوئی در حق فلان  
 عابد که دیگران در حق وی طبعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش  
 عیب نمی بینم و در باطنش غیب منم و نام قطع

هر که را جامه پارسا بینی	پارسا دان و نیکم و انگار
و زندانی که در نهانش حسد	محبس درون خانه چه کار

۴  
 ۶  
 پندار ۱۲

۹۴  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام  
 على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

حکایت درویشی را دیدم که سر برستان کعبه میآید و مینالید که یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلم و جهول چه آید <b>قطعه</b>	
که ندانم اطاعت استظهار عارفان از عبادت استغفار	اندک قصه خدمت آوردم اما صیانت از گناه تو به کشند
عبادان جز برای طاعت خواهند و باز گمان بهائی بضاعت من بنده امید آورده ام نه طاعت بدریوزه آمده ام نه تجارت <b>قصیده</b> اَصْنَمْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَكَأَنَّمَا أَجْنَحُ أَهْلُهُ <b>بیت</b>	
بنده را فرمان نباشد هر فرمانی برآیم که میگفت و میگفتی خوش	اگر گشتی رجم بخشی وی سر نشنم قطع مبر در کعبه سالی دیدم
قلم عفو بگناه هم کش <b>قطعه</b> صاحب خان سوه گیرد که یارند نیم	می نگیم که طاعتم بپذیر خلق در ملک خدا از همه جسته باشند
ما که ایم درین ملک باز گانیم حکایت عبد القادر گیلانی را دیدم در حجتة الله علیه رجم کعبه رو	اگر کسی را علی هست ایستد می آید حکایت عبد القادر گیلانی را دیدم در حجتة الله علیه رجم کعبه رو

این قصه را در کتاب  
 مناقب ائمه علیهم السلام  
 در باب طاعت و عبادت  
 مذکور است و در آنجا  
 آمده که بعضی از  
 بزرگان و عارفان  
 در حجتة الله علیه  
 رجم کعبه را  
 فرموده اند و در  
 آنجا که میگویند  
 که این کار  
 بسیار عظیم است  
 و باید که با  
 احتیاط و تدبیر  
 عمل شود و در  
 آنجا که میگویند  
 که این کار  
 بسیار عظیم است  
 و باید که با  
 احتیاط و تدبیر  
 عمل شود

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام  
 على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

<p>بر حصّانہادہ بود و سگفت ای خداوند بخشنای و اگرست موجب عقوبتم</p>	
<p>مرار و قیامت بنیابر انگیز تا دور روی نیکان شمسار با ششم قطع</p>	
<p>روی بزجاک عجزم گویم</p>	<p>هر سحرگر که با دوست آید</p>
<p>ای که هرگز فرامشت نکشم</p>	<p>هیچت از منده یاد است آید</p>
<p>حکایت دزدی بخانه پارسی در آمد چند انکلاک یک چیرنی پشیل</p>	
<p>تنگ شد پارسا از خبر شد گلی که بر آن خفته بود و راه و رواند اخطا</p>	
<p>قطعه شمیم که مروان اہ خدا</p>	<p>دل شناسان ہم تک گفتگ</p>
<p>ترا کے میسر شود این مقام</p>	<p>کہ باد و ستائست خدا بسبب جنگ</p>
<p>موت اہل صفا چه در رو چه در قفا پنجان کنز عیش گیر و پیشانی</p>	
<p>مرد در برابر چو گوشتند سلیم</p>	<p>و قفا همچو گرگ مردم تو آفرود</p>
<p>ہر کہ عیب ان پیش تو آرد و مرد</p>	<p>بیکان عیب پیش و گران آید</p>
<p>حکایت تہ چند از زندگان متفق در سیاحت بودند و مشکی</p>	
<p>وراست بگویم کہ مرافت کہ ہم موافقت نکردند گفتیم این از کرم</p>	

این قصیدہ در وصف حضرت علی (ع) است  
 و در بیان صفات و مناقب اوست  
 و در آخر آن دعا و تمجید است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 زین العابدین (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 سید الشہداء (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام جعفر صادق (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام موسی کاظم (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام رضا (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام محمد تقی (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام علی اکبر (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام حسن مجتبی (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام حسین (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام زین العابدین (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام جعفر صادق (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام موسی کاظم (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام رضا (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام محمد تقی (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام علی اکبر (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام حسن مجتبی (ع) است  
 و در بعضی نسخہ ہا در وصف حضرت  
 امام حسین (ع) است













<p>ز سرش بختی پیراهن شنیدی بگفت احوال ما برق جهانست گهی بر طشارم اعلی نشینم اگر درویش بر حال ماندی</p>	<p>چرا در چاه کنعانش نمیدی دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر پشت پاتی خود بنشینم در سرشت از دو عالم برفتندی</p>
<p>حکایت جامع بعلبک وقتی که می گفت بطریق و خطاباجامتی افسوده دل مرده را از عالم صورت بعالم معنی نهاده دیدم که نفسم در میگرد و تاشم در بینم ترا اثر نمیکند و رنگ آدم بریت مستوران و اینینه در محلت کوران و لیکن در معنی باز بود و سلسله سخن در از در معنی این است که و نحن اقرب الیه من جب الوجود سخن بجای سانیده که می گفت</p>	
<p>دوست نه دیگر از من بمن است چکنم با که توان گفت که او</p>	<p>وین عجب تبه که من از وی دورم در کس از من و من مهورم</p>
<p>من از شراب این سخن مست بودم و فضاله قبح در دست که رفته بر کن مجلس گذر کرد و دور آخر و دی اثر نه بر نه که دیگران بموافقت می رخصتشان آمدند</p>	

تفسیر  
از سرش بختی پیراهن شنیدی  
بگفت احوال ما برق جهانست  
گهی بر طشارم اعلی نشینم  
اگر درویش بر حال ماندی  
چرا در چاه کنعانش نمیدی  
دمی پیدا و دیگر دم نهانست  
گهی بر پشت پاتی خود بنشینم  
در سرشت از دو عالم برفتندی  
حکایت جامع بعلبک وقتی که می گفت بطریق و خطاباجامتی  
افسوده دل مرده را از عالم صورت بعالم معنی نهاده دیدم که نفسم  
در میگرد و تاشم در بینم ترا اثر نمیکند و رنگ آدم بریت مستوران و اینینه  
در محلت کوران و لیکن در معنی باز بود و سلسله سخن در از در معنی این است  
که و نحن اقرب الیه من جب الوجود سخن بجای سانیده که می گفت  
دوست نه دیگر از من بمن است  
چکنم با که توان گفت که او  
وین عجب تبه که من از وی دورم  
در کس از من و من مهورم  
من از شراب این سخن مست بودم و فضاله قبح در دست که رفته بر کن مجلس  
گذر کرد و دور آخر و دی اثر نه بر نه که دیگران بموافقت می رخصتشان آمدند

تفسیر  
از سرش بختی پیراهن شنیدی  
بگفت احوال ما برق جهانست  
گهی بر طشارم اعلی نشینم  
اگر درویش بر حال ماندی  
چرا در چاه کنعانش نمیدی  
دمی پیدا و دیگر دم نهانست  
گهی بر پشت پاتی خود بنشینم  
در سرشت از دو عالم برفتندی  
حکایت جامع بعلبک وقتی که می گفت بطریق و خطاباجامتی  
افسوده دل مرده را از عالم صورت بعالم معنی نهاده دیدم که نفسم  
در میگرد و تاشم در بینم ترا اثر نمیکند و رنگ آدم بریت مستوران و اینینه  
در محلت کوران و لیکن در معنی باز بود و سلسله سخن در از در معنی این است  
که و نحن اقرب الیه من جب الوجود سخن بجای سانیده که می گفت  
دوست نه دیگر از من بمن است  
چکنم با که توان گفت که او  
وین عجب تبه که من از وی دورم  
در کس از من و من مهورم  
من از شراب این سخن مست بودم و فضاله قبح در دست که رفته بر کن مجلس  
گذر کرد و دور آخر و دی اثر نه بر نه که دیگران بموافقت می رخصتشان آمدند



۴۵

[illegible]

اگر مرا بختش در دکان یار عزیز  
تا گویی که در آن دهم جام باشد  
گویم از بنده میسکین چه گناه دارد  
که دل از دهش از من غم نهم باشد

بلی مردان خدا صید است از بر عصیت اختیار کنند به بینی که بر صید لقم  
در آن حالت چه گفت قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه

حکایت در اینی اضروقتی روی نمود گلمی از خانه یاری بدرید  
و نفقه که دحام فرمود که دستش را بدر کنید صاحب گلیم شفاعت کرد

که من اوراجل کردم گفتا بشفاعت تو حد شرع فروگذارم گفت آنچه  
فروودی است نیست لیکن هرگز از مال فوق خیری یزد و قطعش

لازم نباید که ائمه کرام علیهم السلام هر چه در ایشان است تفحص  
است حاکم از وی است بدینست ملاست کرده گرفت که همان است

تنگ آمد و بدو که در می نگردی الا از خانه چنین یاری گفت بجز او نه  
نشنیده که گفته اند خانه دوستان هزار هزار در و دشمنان را بگو

چون سختی در بمانی تن بجز اندر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

تو بهیمنه اندر درویشی چه  
از تو بکمال













این توبه کردم که بقیت زندگانی گرو سماع و مخالطت نکردم قطعه  
آواز خوش از کام و دهان لبش  
دریده عشاق و بنام و حجاز است از خجسته مطرب مکر و نه سید  
حقانیت قمار اگهند که او را که آموختی گفت از بی دبا  
هر چه از ایشان نظر ناپسند آید از فعل آن پشیر کردم قطعه

نگونید از سر باز چه  
وگر صد با حکمت پیشان

کز آن پندری نگوید صبا هوش  
بخواهند آید پیش باز چه گوش

حکایت عابدی را حکایت کند که شب مسخوری و تاسخوری  
نماز الیتادی صاحبدر بشیند و گفت اگر نمیان بخوری و بختی  
بسیار ازین فاضلترودی قطعه

اندرون از طعام حالی دا	تا درون نور معرفت بینی
تخی از حکمتی لعبت آن	که پری از طعام تابینی
حکایت بخشایش الهی که شده را در سنای چرخ تو فوین	

[illegible]









دوز این کز در پیش مدتی ملک اند تا بعنای و لست کردن  
 اطاعت و بچیدید و ملک از هر طرف بمناعت بزم کنند  
 و بمقاومت لشکر استغنی بکله سپاه و عیبت بهم برآمد و بر  
 طرف بلاد اقصیه تصرف و بدررفت در پیش ازین واقعه خسته  
 خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قریب  
 او بود از سفر باز آمد و به چنان برتی دیدش گفت منت خدا را  
 نه چو که گفتم از خار برآمد و بخت بلند بهی کرد و قبال و سعاد  
 یاری تا بدین پایه رسیدی <sup>آن</sup> مع العیرا شعر  
 شکوفه گاه شکفت گاه خویشد <sup>دخت</sup> وقت به نیست و خویشد  
 گفت ای عزیز لغیرتم کن که بجای تمیست است انکه که تو دیدی  
 غم نانی داشتیم و امروز غم جهانی نشنومی  
 اگر دنیا نباشد درد مندم <sup>و</sup> اگر باشد بهرش پای بندم  
 بلای ز جهان آشوب نیست <sup>که</sup> رنج خاطر است از بهت و نیست

خدا را که گفتم از  
 منت تمیست  
 بشادی و خوشی  
 آن مع العیرا  
 برای دنیا که  
 بلای ز جهان  
 آشوب نیست  
 که رنج خاطر  
 است از بهت و نیست

مجلس شورای عالی  
فصلی در باب اصلاحیه  
تجدید معارف  
با رعایت بهائیت  
و کرامات و شرف  
و کرامات و شرف

قطعه مطلب تو انگری خواهی  
گر غمی زربدا من افشاند  
کز بزرگان شیده ام بسیار  
اگر بران کنه بجه ارم گور

جز قناعت که در تنگدستی  
مانظرت در ثواب انجمنی  
صبر درویش که بدل غنی  
نه حوائجی ملخ باشد ز جور

حکایت ابوهریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمدی گفت یا اباهریره ز منی نعمتی که در محبت تو  
یعنی هر روز میآید تا محبت زیاد شود صاحب دلی را گفتند بدین  
خوبی که آفتاب است شنیده ایم که کسی واردوست گرفته است  
و عشق آورده گفت برای آنکه هر روز متبونس دید مسکدر  
زمستان که محبوب است و محبوب شعر

بیدار مردم شدن عیسیت  
اگر خوشترن املامت کنی

و لیکن بخت را که گوید پس  
ملاست نیاید بشوین کس

حکایت کی رازنہ رنگان باد می خالف در حکم محمدی گم گرفت

[illegible]













روی زمین شرط دوستی است که با هر دو طایفه که می گفتم علما  
زبدۀ ما بگیرند و فراموشان را چیرگی ده تا زاهد یا تاجر و طایفه

خاتون خوبصورت پاکیزہ رورا  
درویش شکی سیرت فرخندارا

فرو تا مر آنست دیگرم یابد  
اگر بخوانند در اینم شاید

حکایت مطابق این سخن مجید بادشاهی راهی پیش

لَقَدْ اكْتَمَلَ نَجْمُ اِنْجَالِ تَبْرَاوْنِ بِرِ اَيُّ حَيْثُ دِينِ رَحْمَ دَهْمِ زَادِ اَنْزَا

چون چش برآمد و سولیت خاطرش برفت و فانی اندیش

بوجود می آید این از بندگان صلیبیته ورم و او با برادران

[illegible]

و در این پسته دو پیش ملک بهاد و علت را به از چید انده طب  
و از گنجه را به حکم به از انده دانه را به حکم به از انده

پس ایستاد و گفت: ای زاهد! آنکه از دست تو رستاید و از کف دست

راہدک سے اسی سداوند بہان میرا ہر کسی بچہ اسے

---

خانہ کتبہ  
مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

२

۱۰۱

محمد ابراهيم

الکیمیہ



10

به صورت لایه‌ای

از فاجعه

نظریات

فہرست

بسم الله الرحمن الرحيم

١٢

1

ز اذیت ملک بخندید و میسان گفت چنانکه مراد حق  
 درویشان خدای پرستان راوت است اقرار این شوخ  
 ویده را عداوت است و انکار و حق بجانب است شعر  
 زاهد که درم گرفت و نیار | زاهد تر از روی کی بدست آر  
 حکایت یکی از علمای اسخ را پر رسید چه گوئی زبان  
 وقف گفت اگر زبان از بجز جمعیت خاطر می ستاند حلال است  
 و اگر جمع از بهر زبان می نشیند حرام است  
 نان ز برای گنج عبادت گرفته | صاحب دلان گنج عبادت بی  
 حکایت درویشی بمقامی آمد که صاحب انفعیم کریم النفس بود  
 طائفه اهل فضل صحبت او هر یک به او لطیفه می گفتند و در پیش راه  
 بیابان کرده بود و مانده چغیری نموده یکی از انان بطریق نظر  
 گفت ترا هم چغیری بیاد گفت مرا چون بگران فضل و ادبی نیست چغیر  
 نخونده ام بیاد است از رفقا گفت بیگنان سبغیت بگو گفت شعر

نامبرده  
 بیاد عبادت  
 درم گرفت و نیار  
 زاهد تر از روی کی بدست آر  
 حکایت یکی از علمای اسخ را پر رسید چه گوئی زبان  
 وقف گفت اگر زبان از بجز جمعیت خاطر می ستاند حلال است  
 و اگر جمع از بهر زبان می نشیند حرام است

۴  
 حکایت درویشی بمقامی آمد که صاحب انفعیم کریم النفس بود  
 طائفه اهل فضل صحبت او هر یک به او لطیفه می گفتند و در پیش راه  
 بیابان کرده بود و مانده چغیری نموده یکی از انان بطریق نظر  
 گفت ترا هم چغیری بیاد گفت مرا چون بگران فضل و ادبی نیست چغیر  
 نخونده ام بیاد است از رفقا گفت بیگنان سبغیت بگو گفت شعر

من گرسنه ز برابر سفره نان  
همچون غنچه بزم بر در جامه نان

یاران نهایت عجز او بدستند و سفره پیش او آوردند صاحب  
دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستار آیم کوفته  
بریان همی سازند درویش سر بر آورد و بخنجد و گفت شکر

کوفته بر سفره من گو باش | کوفته را نان تهی کوفته است

حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که خلایق برنج اندم  
از بسکه نیازت من همی آیند و اوقات مرا از ترود ایشان شوش  
می باشد گفت هر چه درویشانند مرا ایشان را وامی بده و آنچه  
توانم از ایشان چیزی بخواه که دیگر یکی گرد و نگر و نیت

گرگدیش و شک اسلام بود | کافر از بیم توقع برو چنان

حکایت فقیهی پیر را گفت هیچ ازین بخت لاف بر نگیر که بکلمان  
در من اثر نمیکند حکم آنکه نمی بینم مرا ایشان را فعلی موافق گفتار مکنو

ترک نیسا بدم آنور | خوشترین سیم و عله اندرند

من گرسنه ز برابر سفره نان  
همچون غنچه بزم بر در جامه نان  
یاران نهایت عجز او بدستند و سفره پیش او آوردند صاحب  
دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستار آیم کوفته  
بریان همی سازند درویش سر بر آورد و بخنجد و گفت شکر  
کوفته بر سفره من گو باش | کوفته را نان تهی کوفته است  
حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که خلایق برنج اندم  
از بسکه نیازت من همی آیند و اوقات مرا از ترود ایشان شوش  
می باشد گفت هر چه درویشانند مرا ایشان را وامی بده و آنچه  
توانم از ایشان چیزی بخواه که دیگر یکی گرد و نگر و نیت  
گرگدیش و شک اسلام بود | کافر از بیم توقع برو چنان  
حکایت فقیهی پیر را گفت هیچ ازین بخت لاف بر نگیر که بکلمان  
در من اثر نمیکند حکم آنکه نمی بینم مرا ایشان را فعلی موافق گفتار مکنو  
ترک نیسا بدم آنور | خوشترین سیم و عله اندرند

من گرسنه ز برابر سفره نان  
همچون غنچه بزم بر در جامه نان  
یاران نهایت عجز او بدستند و سفره پیش او آوردند صاحب  
دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستار آیم کوفته  
بریان همی سازند درویش سر بر آورد و بخنجد و گفت شکر  
کوفته بر سفره من گو باش | کوفته را نان تهی کوفته است  
حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که خلایق برنج اندم  
از بسکه نیازت من همی آیند و اوقات مرا از ترود ایشان شوش  
می باشد گفت هر چه درویشانند مرا ایشان را وامی بده و آنچه  
توانم از ایشان چیزی بخواه که دیگر یکی گرد و نگر و نیت  
گرگدیش و شک اسلام بود | کافر از بیم توقع برو چنان  
حکایت فقیهی پیر را گفت هیچ ازین بخت لاف بر نگیر که بکلمان  
در من اثر نمیکند حکم آنکه نمی بینم مرا ایشان را فعلی موافق گفتار مکنو  
ترک نیسا بدم آنور | خوشترین سیم و عله اندرند

عالمی را که گفت باشد و بس	هر چه گوید گیر و اندر کس
عالم آنکس بود که بکند	نه بگوید بخلق و نه بکند

ایضا: انا هو انتا کما یلوه و تسکون الفسکه سیست

عالم که کامرانی و تن پوری کند	او خوشترین گمست گمراهی کند
-------------------------------	----------------------------

پدر گفت ای پسر بجز این خیال باطل نشاید روی از تربیت عیان

بگردانیدن علم را بضالت منسوب کردن و طلب عالم مستصوم

از فراز علم محروم ماندن همچو نابینا تکیه شب و روز بر آقا ده بود

و میگفت آنکس یکی از مسلمانان چراغی فراراه من دارید وزنی

فاجر و شنیید و گفت که چراغ نمی بینی بچراغ همه بینی همچو پند

مجلس و غلط چون کلمه نزارست اینجا تا نقدی ندی بضاعتی

نستانی و اینجا را راتی نیاوردی سعادتی نبری قطعه

گفت عالم گوش جان بشنو	و منازد بگفتش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید	خفته راخته کی کند بیدار

تأمل و انظر  
آه ای خردمند  
هر چه گوید گیر و اندر کس  
عالم آنکس بود که بکند  
نه بگوید بخلق و نه بکند  
ایضا: انا هو انتا کما یلوه و تسکون الفسکه سیست  
عالم که کامرانی و تن پوری کند  
او خوشترین گمست گمراهی کند  
پدر گفت ای پسر بجز این خیال باطل نشاید روی از تربیت عیان  
بگردانیدن علم را بضالت منسوب کردن و طلب عالم مستصوم  
از فراز علم محروم ماندن همچو نابینا تکیه شب و روز بر آقا ده بود  
و میگفت آنکس یکی از مسلمانان چراغی فراراه من دارید وزنی  
فاجر و شنیید و گفت که چراغ نمی بینی بچراغ همه بینی همچو پند  
مجلس و غلط چون کلمه نزارست اینجا تا نقدی ندی بضاعتی  
نستانی و اینجا را راتی نیاوردی سعادتی نبری قطعه  
گفت عالم گوش جان بشنو  
باطل است آنچه مدعی گوید  
و منازد بگفتش کردار  
خفته راخته کی کند بیدار







گفت من سر بر آستان ام هر که پیوده گردن افرازد	نه چو تو سر بر آستان ام خوشتین را بگردن اندازد
حکایت یکی از صاحبان و آرمائی را دیدیم سر آمد و کف برو مان انداخته گفت این چه حالتست گفتند فلان می دوش گفت این فرومایه را بر من سنگ میزد و طاقت سخن نمی رود	
لافت سیرنجی و دعوی مری کز گرت ز دست آید و بی شیرین قطعه از خود بر دوش پاشی بنی آدم سرشت از خاک دارند	عاجز نفس و مایه چرمی چرب مردی آن نیست که شسته ز برنی برود نه مردست آنکه در وی مرد می اگر خاکی باشد آدمی نیست
حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت خوان صفا گفت کینه آنکه مرا و خاطر ازان بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر است نه خویش - <b>فر</b> همراه اگر تشنگی در سفر نیست	
اول کسی نمید که بسته نویست	

لافت سیرنجی  
دعوی مری کز  
گرت ز دست  
آید و بی شیرین  
قطعه از خود  
بر دوش پاشی  
بنی آدم سرشت  
از خاک دارند  
حکایت بزرگی  
را پرسیدم  
از سیرت خوان  
صفا گفت کینه  
آنکه مرا و خاطر  
ازان بر مصالح  
خویش مقدم  
دارد و حکما  
گفته اند  
برادر که در  
بند خویش  
است نه برادر  
است نه خویش  
فر  
همراه اگر  
تشنگی در  
سفر نیست  
اول کسی  
نمید که  
بسته نویست





این اشارت است  
طریق از راه مست  
دفعه از ایشان که  
لیکن از ایشان که  
بهری از ایشان که  
بهری از ایشان که  
دولت از ایشان که  
نارسی از ایشان که  
۱۰۲

چوخت از مملکت بختیابی	اگر آتی بهتر است از پادشاهی
طریقیت ظاهر در ویشته جامه زندگانی	موی سرده و حقیقت
آن ل زنده و نفس ده قطعه	
نه آنکه بر دروغی نشیند از	و اگر خلاف کندش بختیابی
که گز که فرغ عطا سیاهی	نه عافیت از راه سنگ خیزی
طریقیت طریق در ویشته	کست شکر خدمت طاعت
ایشان وقاعت توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدن صنعتها	
گفتم موصوف است بحقیقت رویش است و اگر در قیاست	
سهره گردنی غار هوا پیر است هوس باز که روزها شب و روز شربت	
و شبهار و زکند و خواب غفلت و بخور و هر چه در میان آید و	
بگوید هر چه پیر زبان آید زندگانی اگر در عیانت قطعه	
ای در و نت بر نه از لاهی	اگر برون جمله ریاداری
پروده هفت رنگ و ملندار	تو که در خانه بویاداری

سوی در ویشته  
طریقیت  
بختیابی  
دولت  
نارسی  
۱۰۲

این اشارت است  
طریق از راه مست  
دفعه از ایشان که  
لیکن از ایشان که  
بهری از ایشان که  
بهری از ایشان که  
دولت از ایشان که  
نارسی از ایشان که  
۱۰۲

مشتوی دیدم گل تازه چیده  
گفتم چه بود گیاه بهر  
بگریست گیاه و گفت جانش  
اگر نیست جمال و رنگ بهیم  
من بنده حضرت کریم  
گرنی هنرم و گرنه هنر  
بآنکه بضاعت ندارم  
او چاره کار بندد و اند  
رسم است مالکان تحسیر  
ای بار خدای عالم آرای  
سعدی ره کعبه رضاگیر  
بدبخت کسی که ستر باد

بگریست از گیاه بسته  
تا و صف گل نشیند و نیز  
صحبت کند کرم فرا موش  
آخر نه گیاه باغ اویم  
پرورده لغت قدیم  
لطف است امیدم از خداوند  
سرمایه طاعت ندارم  
چون بیچ و سبقتش نماند  
از او کند ندیده پیر  
بر سعدی پیر خویشای  
ای مودت داره خداگیر  
زین در که ورد گریه باد

حکایت حکیمی پرسیدند از سخاوت و بخت که کدام بهتر است

۲  
تغییر  
باز شد  
غدا نیست یعنی  
مشتوی دیدم  
اصطلاح مافوق  
مراورده  
بودن  
ای و بخت  
۴  
در کمال  
تغییر  
از آنکه باشد  
درین در اشاره  
نبوی در حق بیاد  
تعالی

گفت آنکس که سخاوت است بشیاعت حجت نیست و فرد

نبت است بر گور بر گور	که دست کرم به که بازوی و
قطعه مانده حاتم طائی و لیکت	بماند نام بلند شن به نیکوئی مشهور
زکوة مال پدر کن که فضل زرا	چو باغبان بزند بشتیر و در انگور

## باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواهند معرب بی وصف بزرگان جلب  
می گفت ای خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بودی  
و ما قناعت رسم سوال از جهان بخواستی قطع

ای قناعت تو انگر کم گردان	که واری تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمان است	هر که را صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو اسپر زاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال  
اندوخت عاقبت الامر یکی علامه گشت و آن دیگر غیر تر مصر شد  
پس این تو بنگر بخشم قناعت در رفقه نظر کردی و گفتی من بسلطنت

عقله در ضم  
فاد و تنج ای جمله  
کینه از شانه و در گور  
که زنده بود و بکار داند  
باغبان بر سال می  
تراشند ۱۲  
عقله  
تو بسلام و در آخر  
فوقانی برای لغت  
نمبر ای تاسیست  
نخستین باب  
۴  
چرا غنی شد  
صفت این  
صفت این





کامل ۱۱۱  
در بعضی نسخ این عبارت  
در نسخه گرامرین خط  
است ۱۱۱  
معاذ الله

عبدی پیر  
۱۷۵۰

سیدنا محمد بن عبد اللہ

بسم الله الرحمن الرحيم

9

فصلنامه علمی-پژوهشی

٩٧


مجلس شورای اسلامی

سید  
دانش حقوق  
من اسفندیار

است چون مجاہدین  
اور الیاء

تاریخ ۱۳۰۲

مجلس شورای اسلامی



حقاکه با عقوبت و نوح برابر است

حکایت کی از لوگ حم طیبی حادق راجی مٹے

علیه السلام فرستاد سالی خید در دیار عرب بود کسی پیش او

یہ ایک دو کتابی اروپائی ہوا کے رورپی ہیں پیری سند  
 ہلا آدہ نگہ کر کہ مراد ہنہ راہ راہی محالحت صحابہ غریبہ

اندرین مدت کسی التفاتی نکرد و اختمی که بریده معین است بجا

آرد رسول علیه السلام فرمود این طائفه را بطریق مستقیم نماندند

غالب نشود بخورند این نور اشتها باقی بود که دست اطعام می رود

عظیم گفت موجب سستی نیست زین خدمت بوسید و دست نشاند

حسن الله به دينكم اعاد  
يا سر المست موسى القدر

۱۰۸  
الحکم حکمتش بگو گفتار  
خبر نوشت تندرست آرزو بار

حکایت در شیر آرد شیر با گل آنده است که حکیم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

عرب را پرسیدند که روزی چه مقدار طعام باید خورد گفت  
 درم سنگ کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت  
 هَذَا الْمِقْدَارُ تَحْمِلُهُ مَا نَدَّ عَلَى ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ  
 یعنی اینقدر تر را باید از دوش هر چه برین یاد کنی تو جمال فی  
 خوردن بر اینست و اگر گرسنت تو معتقد که برین از بهر خورد  
 حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند  
 یکی ضعیف بود که روزه داشت و بعد از دو شب افطار کردی دیگر قوی  
 روزی با خوردی قصار از شهری بهمت جاسوسی گرفتار  
 سردور احبس کردند و در زندان بگنجان آوردند بعد از دو هفته که معلوم  
 که گناه اند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده و  
 درین تعجب مانند حکیمی گفت اگر خلاف این قوی ضعیفی میرا که بسیار  
 خوار بود طاقت مینوایی نیاورد و هلاک شد و آن دیگر خوشتر از  
 بود بر عادت خود صبر کرد و سلامت ماند یافت **قطعه**

این مقدار را باید خورد  
 درم سنگ کفایت کند  
 هَذَا الْمِقْدَارُ تَحْمِلُهُ  
 یعنی اینقدر تر را باید  
 خوردن بر اینست  
 حکایت دو درویش  
 یکی ضعیف بود  
 روزی با خوردی  
 سردور احبس کردند  
 که گناه اند  
 درین تعجب  
 خوار بود  
 بود بر عادت





اگر خط خوری روست شش	به انشیرینی روست ترش و
حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت که او را نیکوایی از	بزرگان که حسن ظن و در حق او داشت آن بخت روایتی وی
درم کشید و تعریض سوال از اهل اوب و نظرش ناپسندید قطعه	درخت رویش که پیشین یا غیره
بجای که روی تازه روی آن	مرو که عیش و نیرنگ گردانی
آورده که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و از ارادت کم	پس از چند روز چون برقرار معهودش ندید گفت شمر
فرو نام افرو و ابرویم کات	بنیوانی به از نداشت چمن هست
حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت فلان	بنی قیاس اگر حاجت تو واقف گرد و دست ناکه درضا
آن توقف رواندار و گفت من او را ندانم گفت من	

فصلی است  
 در بیان  
 آنکه در میان  
 بزرگان  
 و در میان  
 آنکه در میان  
 بزرگان

در میان  
 بزرگان  
 و در میان  
 آنکه در میان  
 بزرگان

در میان  
 بزرگان  
 و در میان  
 آنکه در میان  
 بزرگان

در میان  
 بزرگان  
 و در میان  
 آنکه در میان  
 بزرگان

در میان  
 بزرگان  
 و در میان  
 آنکه در میان  
 بزرگان

در میان  
 بزرگان  
 و در میان  
 آنکه در میان  
 بزرگان

به پیری دستش گرفت و بمنزل آن شخص برد و پیش او  
 که لب فرومشته و دندان نهشته گریخت و سخن بگفت کسی گفت  
 چه کردی گفت عطای او را بقلای او تحسینم قطع

که از خوی بدش فرسوده گردد	مهر حاجت بر تو پاک تر نشود
که از رویش بقدر آسوده گردد	اگر حاجت بری نزد کسی بر

حکایت خشک سالی و اسکن ریه سالی پدید آمدن چنانکه غمان  
طاقت درویشان از دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین  
بسته و فریاد اهل زمین بآسمان عجزیسته قطع

عجیب که دود و خلق جمع می شود  
که بر گریه و دود سیلاب دیده باران نش

چنین سالی مخشی دور از دوستان که سخن بر وضو گفتن سزا  
دست خاصه و حضرت بزرگان بطریق اعمال نیز از این گذشت  
نشد که طائفه بر عجز گوینده حمل کنند برین دوست اختصاصا کرد

از دست  
چون که از دست  
ست بکن جلیک  
قد چو زن  
چون که سالی در  
داشتن نظر بعد  
کنند و دیگر  
نیز از آن که  
در سردی دیگر  
شخص خود را  
استفاده از  
سالی در

پیرو او چو خاک بر سر  
طاقت دارد و میشتان  
از دست رفته بود باقی  
دین و دین را بر سر  
اول بهر دست  
بهرین بر سر جان  
بمان می ماند  
نظم

بفضل ستمایان





عرب را دعوت کرده ناگه حاجتی بگوشه صحرا رفتم خار کشتی را  
دیدم پشته خار فراهم آورده گفتش بهمانی تم چر انزوی که  
خلقی بر طوطا و گردآه گفت پیت

هر که نان از محل خویش خورد

مست حاتم طائی بنبرد

من اور اہمیت و جوانمردی برتر از خود دیدم  
حکایت موسیٰ علیہ السلام درویشی - ادیکہ از بزرگی برگ

مدرسه گفتای موسی و عاقرت الهادی عزوجل مرا کفافی و پدر

له زبیطافتی بجان آدم موسی دعا کرد و گرفت پس از چند گاهی

از مناجات باز آمد مروارید کفر فاروقی که و آمده گفت اس

ما لست لفتة حمزده وعمره كده وخون رخیته کنون ص

سفر لایه مسیلین البرید استی

ماجرای تندرستی و فوت یابد  
بر خیزد و دست عاجزان را بیدار

موسیٰ علیہ السلام جنت جہان فرین اور اردو جاسٹریس

مکتبہ مبینی شریعت خان  
مکتبہ مبینی و خطاطی  
۴

۱۲  
عربی و فارسی و  
سکون برای مبلدو  
منتج خود و دال  
مجلسه گنجین  
باب و مستند از رو

نور الدلائل  
نور الفضائل  
١٢

مقامات و  
انسانها را  
بوجود  
آورد  
و این  
است

وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الزُّنُوفَ لَبَعَا دِمَاجُهَا فِي كُلِّ مَرَضٍ شَعْرٌ	
مَا ذَا الْخَاضِكِ يَا مَعْرُوفُ فِي الْحَاضِرِ حَتَّى كَلَّتْ فَلَيْتَ الْقَلَمُ تَقَرُّطُ	
سینلی خواهد حقیقت سرش	سنگه جواه آمد و سیم فرش
مور همان که نباشد پرش	آن نشندی که فلاطون گفته
پدر راعل بسیار است آنا پس گرمی است پیت	
اوصلحت تو از تو بهت دارند	نکس که تو انگرت نمیدارند
حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتی در بیابان راهم کرده بودم و از ترا چپک بازمانده ول بر هلاک نهاد ناگاه یک یافتم بر از مر و اید هرگز آن ذوق و شادی مرا شوش نکنم که پنداشتم که گنیم بران است باز آن تلخی و نویدی چون معلوم کردم که مر و ایدست قطع در بیابان خشک یک ان	
نشسته را در دایان چه چشید	

دو بطنه ای  
الکس که کن  
سه تالی رزق  
برای بی لاف  
هر از سر راه  
نموده بر سر  
نذا خاضک  
ه ای کدام  
چیز ننگه  
ب  
نیزدیکه  
شده ای  
بودی  
سبکی  
فصل  
نشد  
نخواه





از التقات بهان سر او متقانی	از قدر شوکت سلطان بگشت چیرم
که سایه بر شرف افکند چو تو سلطان	کلاه گوشه دهنان با قباب رسید
حکایت گدای سؤال را حکایت کند که نعمتی واهلند و خوشه	
یکی از پادشاهان گشتش می نمایند که مال سکران داری مارا می	
پیش آمده است اگر سیرخی از آن سنگیری نمی چون تفاع ملک	
برسد و فاکرده شود گفت ای خداوند روی زمین لایق	
قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بال چون من گدای آلوده	
کردن که جو بگدای فرام آورده ام گفت غم نیست که بکافر	
میدم <sup>برای مؤذن</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>	
گر آب نصرانی نیاک است	به بود مرده میشود صیباک است
قَالَ الْحَجَّاجُ الْكَلْبِيُّ لَكِنَّ بَطَاهِرٍ	
قُلْنَا كَذِبٌ شَفِهُوا الْمُبْرَمَ	
شنیدم که سراز فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گفت و شوخ حشمتی	

در این کتاب...

در این کتاب...

۲۰

در این کتاب...

نمودن ملک بقصود و مضمون خطاب از وی مجرب و  
توچ منحصر کرد پیش نوی

بلطافت جو بنیاد کار	سیر مجرمتی کشد ناچار
هر که بر خوشی تنجشاید	اگر نه بخت بر وی شاید

حکایت باز رگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت  
و چهل نبد و خدنگار شبی در جزیره کیش مرا بجزیره خوش برد  
همه شب نیار ایستاد و سخنهای پریشان گفتن که فلان انبام  
بر کستان است فلان بضاعت بهندوستان این قبایله  
فلان بن است و فلان سال را فلان کس ضمین و گاه  
گفتی که خاطر اسکنند و دیدم که هوای خوش است باز گفتی فی  
و ریای منب بر شوش است سعدیاسفری و دیگر در شوش  
اگر آن کرده شود بقیعت عمر بگوش نه شبیم گفتم آن  
که ام سفر است گفت گوگرد پاری به پسین خواهم بزن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

که شنیدم فتمتی عظیم دارد و از آنجا که حسنی بروم برم و بسیار  
 بهند و پولاد هندی بجای آینه جلی می بیند و میانی بسیار و  
 از آن سحر ک سفر کنم و بد کافی نشنیدم چنان ازین باخو لیا فرو  
 خواند که پیش طاقت گفتش نماز گفت ای سعدی تو هم نمی بلو  
 از آنها که پدی و شنیدی گفتم تو هم نمی نگذاشتی که من هم قطع

ان شنیدی کہ وقتے جبری  
دریایانی بنفیا و از ستور  
گفت چشم تنگ دنیا و را  
یا قناعت پر کن یا خاک گور

حکایت مالدارى را شنيدم که بخیل اند چنان معروف بود  
که حاتم طائی به نجات اهر حالش لغبت دنیا را رسته خست نفس و  
نهادهش همچنان تمکن تا بجایى که نانی را بجانى از دست  
ندادى و گریه ابوهريره را بقمه توختى و سگ صحابه ها را تحویل  
نشدتتى ولى حکمى خانه او را ندیدی و کشته و سفته او را کشته و پست

روشن بخیر تو می طاعت مستند  
فرغ این نشان خود را با وزیر محمد

م  
بغنی خط سب  
بغنی خط سب

و این اسم نیاست  
و این اسم نیاست  
و این اسم نیاست

شنیدم که بدیاری مغرب راه پیش گرفت بود و خیال  
فرغونی در سرختی اذاکم که العرق ناگاه بادی مخا  
گردشتی برآمد و در یاد خوش فرو

یا طبع ملولت چندان نسا زد  
شرط به قتی نبود لائق کشتی  
وست بد عیار او رو فریاد پیغامده کردن گرفت قال الله تعافدا  
رکوعاً فی الفلک دعوا الله مخلصین له الذین شعر

دست تضرع چه سود و بفرمای  
 قطعه از زر و سیم را تحسین  
 و آن کسب خانه از تو خواهد ماند  
 وقت عاید وقت کم نبرد  
 خوشتر هم شمع می بر گیر  
 خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آوده اند که در صرافیه ویش داشت بعد از ملاک می به  
یقیت مال و قی نگار شدند و جامه های کهن بزرگ او بدیند و خنرو  
میاطه بعوض آن سید بدینان هفتی کی را دیدم ازیشان  
بر باد پای روان و علام پری پیکر پری او دو آن بخو گفتم

[illegible][illegible]







حکایت دزدی گدای را گفت شرم منب لاری ابر	جوی سیم دست پیش هر لیم دراز کردن گفت بلیت
دست دراز بی یک جیم	اگر که بزند بدانم دویم
حکایت شست زنی را حکایت کند که زده مخالف بغان آمده	بود و خلق فراخ از دست تنگیان سید شکایت پیش پیر و اجات
نخواست که غم سفر دادم مگر بقتل باز و این گامی فراخ کای رم که	بزرگان گفته اند بلیت
فضل و نه ضائع ست مانند	عمود بر آتش نهند مشک ساینده
سرد کردن بای قناعت در دامن سلاست کش که خردمند ان گفته اند	دولت بگوشتیدن چاره آن کم جوشیدن شکر
کوشش بنفایده ست سیمه ابری	کس تو اندر قدرت و من دولت و بر
نهنگ بکار نیاید جوخت بد با فرو	فرو اگر بر سر سوت نه زو صیدا
بازوی خت به که بازوی سخت	چه کند زورزند و ازون بخت

تبریز در روز پنجشنبه ۱۲۳۰  
 حکایت دزدی گدای را گفت شرم منب لاری ابر  
 جوی سیم دست پیش هر لیم دراز کردن گفت بلیت  
 دست دراز بی یک جیم  
 اگر که بزند بدانم دویم  
 حکایت شست زنی را حکایت کند که زده مخالف بغان آمده  
 بود و خلق فراخ از دست تنگیان سید شکایت پیش پیر و اجات  
 نخواست که غم سفر دادم مگر بقتل باز و این گامی فراخ کای رم که  
 بزرگان گفته اند بلیت  
 عمود بر آتش نهند مشک ساینده  
 سرد کردن بای قناعت در دامن سلاست کش که خردمند ان گفته اند  
 دولت بگوشتیدن چاره آن کم جوشیدن شکر  
 کوشش بنفایده ست سیمه ابری  
 کس تو اندر قدرت و من دولت و بر  
 نهنگ بکار نیاید جوخت بد با فرو  
 فرو اگر بر سر سوت نه زو صیدا  
 بازوی خت به که بازوی سخت  
 چه کند زورزند و ازون بخت

گفت ای پرفرواند سفر بسیار است و عواید آن بشمار از زمرت خاطر  
و جبر نافع و دیدن عجایب و شنیدن غرائب و تفریح بلدان و محاور  
خلایق و تحصیل جاه و ادب و فرید مال و کسب معرفت یاران  
و تجرب روزگار آن چنانکه سالکان طریقت گفته اند برای

تابد کان حسانه در گروی  
بهر گزای حسام آدمی لشوی

برواند حبه ان تفح کن پیش از ان رف کن خیل روی

پدر گفت ای سرفراز سحر خیز من که تو گفتی بشمارت ولیکن منم

نیج طائفه است نخستین باز رنگانی را که با وجود نعمت و مکنات

علامان کنیزکان لاونیز دارد و شاگردان چاک و تیرتر و ریشتر

و شتر نیامی هر دم بفرج گاهی از نعیم دنیا ستیع قطع

منم کو دشت ویاغ نیست  
هر جا که رفت خیمه و هواگاه است

وانرا که بر او جهان نیست کمتر  
وز را دو روز خوشتر نیست و ناست

دوم عالمی کہ منطق شیریں و کلام نکلین و قوت فصاحت و تامل

باب تفضیل فی الفت  
صحت و کشف و کفر  
سست و فایسان  
لوحی غایت استعمال  
کسب مند  
عادرت کاس  
مهر یعنی عکلام  
دود و دستان  
درد یعنی زنده  
مجادرت میر

[illegible]

هر جا که رود بخدمت او اقدام نمایند و اگر امکنند قطعه

وجود مودم و انشاالله تعالی  
بزرگ زادۀ ناوان شهران

سوم خبری که درون صاحب لایخ الطیف او میل کند که هرگاه  
گفته اند اندکی حجاب بسیار می تواند گویند روی پیرمرد دهانی خسته  
او کلیه رهای بسته لایم صحت و به جای غنیمت شناسند و شکرش را بگویند

قطعه از پنجاه و دو حرفت عذبت  
در بر اند لقمه شریو مادر خویش

طاهر و سواراق جفا و دم  
 خاشاک و شکر هر کس که جالی دارد  
 لعین و پسر افقت و ای  
 هرست گوشت از میان

گفتم این منزلت اقدوسی نیست  
 هر جای که نهد دست از دستش نشانی  
 اندیشه نیست گمراهی و بی بود  
 در عتق از هر کس که شتر بی بود

مخوش وازی که بخرید و او دی آب از حیران مرغ اصران  
روپس بوسیتان فضیلت است شتابان صدیک

2

مجلس شورای اسلامی

٤٢

10

مجلس

١٠

مجلس

15

نیکو خور

پیشہ

وایز

1

بہارِ نبویؐ

الحمد لله

بعضی از این درختان

10

مجلس

10

12/15

۱۰۰

100

100

33

و ارباب معنی بنا و مست او رعیت نمایند و بانواع خدمت کنند

سَمِعَ إِلَى الْحُصُونِ الْغَالِيَةِ | مَنْ دَاوَدَ الَّذِي حَسَرَ الْمَشَا فِي

قطعه چو خوش باشد آنگاه که در  
به از روی سیاست و خوش  
بگوش حرفان هست صبور  
که آن خط نفس است و حق است روح

پنجمین شهری که سی بازو کفافی حاصل کند تا بر او از هر لقمه  
رختیه گردو خیا که بزرگان گفته اند قطعه

الغیری رود از شهر خویش  
در بحر الی قندار ملک خویش

سختی محنت کشد پینه دوز  
اگر نه خفته باک سیمروز

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر و سر فروخت جمیع طایفه  
و دایه طیب عیش و آنکه ازین جمله بی بهره است بخوان باطل  
و در میان برود و دیگر گشتش نام و نشان نشود قطعه

بهر آنکه روش گیتی کمن او بزجاست  
بجو تری که که آشیان نخواهد

پس گفتی پدر قول ما را چگونه مخالفت کنیم که گفته اند رقی اگر خیره  
است با سبب حصول این تعلیق شرط است و بلا اگر خیره مستند است از او

و خول آن مهر کردن و از چنانچه  
شرط قضاست چنین از درنا

نوع و در میان از دریا  
در صورت که منعم باشد و

بایست بر آن خج و در آن هم صلحت ای بدر که منم که ازین پیش

چون مردی بزرگای می تمام خویش

دیکھو غم خور و ہل فاق چاہاؤ

رویش سر الحیا الشب اری و این گفت پدر را وداع کرد و بخت

و است روان و باخوشتن سیفت شعر مرصع و مشرق و مشرق

مردن و روح و حیات را کام

بجای رودن اندام

سلاطین اور سیرانی مد و خرو سیرانی میرت میرت

الطائر









این کتاب  
 در تاریخ  
 در محل  
 در موضوع  
 در توضیحات  
 در تاریخ

<p>پشوپرشد نیز پیل را          موجگان را چه بود اتفاق</p>	<p>با همه تندی و صلابت است          شیران ایدر آند پوست</p>
---	---

بحکم ضرورت و در پی کاروان افتاد و بهرست ششاله که بر سینه  
 بنهائیکم از زردان خطیر بود و کاروانیان ایدر لمرزه پیراندام  
 افتاده و دل بر ملاک نهاده گفتند نشسته اند یکدیگر و در میان  
 یکی منهم که چینه پناه مراد جواب گویم و دیگر جوانان هم یاری  
 کنند این گفت و مردم کاروان بگفتند او قوی است  
 و بهر پیش شادمانی کردند و نبرد و آبش و سیرگی واجب  
 داشتند جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت  
 از دست رفته و نه تنها از فرط استهانتان اول کمرو و می چند  
 در پی آن آشامیدند و دود و دوش بپایند و سخت پیر مردی جانیده  
 در آن کاروان بود و گفت ای جماعت من ازین بدتره شما  
 اندیشناکم پیش از آنکه از زردان چنانکه حکایت کنند اعرابی را

این کتاب در تاریخ در محل در موضوع در توضیحات در تاریخ



کاروان را ندید چاره بسی بگریه بجای نبرد و تشنه و  
بینواری بر خاک دل بر ملاک نهاده می گفت شعر

مَاذَا يُجِدُنِي وَمَا لِعَيْنِي	مَا لِلْغَيْبِ سِوَى الْغُرْبِ لَيْسَ
----------------------------------	---------------------------------------

فرد درستی کند بر عریان که ناپووه باشد لغیر نیست

مشکین درین سخن بود که پاوشه پیری بصید از شرکریان بود

اقتاده بود بالای سرش استاده این سخن بشنید و در سیالتش

همی نگرید صورتش پاکیزه دید و حالش پریشان پرسید بجائی

و بدین جا که چون اقتادی برخی از آنچه بر سر او فرشته بود

اعادت کرد و ملکه زاده را بر حال زبانه او حمت آمد و خلعت و حمت

و او معتدی را با وی لغیر ستا و تابش خویش باز آمد پیش

بدین او شادمانی کرد و بسلامت حالش شکر گفت شبانگه

از آنچه بر سر او فرشته بود از حالت کشتی و جور ملای و ظلم روستایان

بر سر چاه و عذر و کار و اینان در راه باید می گفت پدر گفت

درستی که  
بینواری  
فرد درستی  
مشکین درین  
اقتاده بود  
همی نگرید  
و بدین جا  
اعادت کرد  
و او معتدی  
بدین او شاد  
از آنچه بر  
بر سر چاه  
کار و عذر  
در راه باید  
پدر گفت

ما را بختی که ای کمال  
خوبی که سعادست  
سند ما من عاقل  
قانا بختی که  
برای سعاد  
سودی سعاد



که صاحب دلتی تو رسید و بر تو بخشید و کس حالت را بقصدی  
 خبر کرد چنین اتفاق نداشت و بنادر حکم توان کرد چنانکه  
 یکی از ملوک پارس انگینی گرانمایه در انگشتری بود باری  
 بحاکم قنبرج بانی خند خاصان به بصلای شیراز پیروفت  
 فرمود که انگشتری را بگنبد عصبه اصبه کرد تا هر که تیر از حلقه  
 انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صدم حکم اندان  
 که در خدمت او بودند دیدند اختار جمله خطا کردند و هر کدی که با هم  
 ریاضی بیازمیدند تیر طرف می انداختند با و صبا تیر او را حلقه  
 انگشتری بگذراندی خلعت و تخت یافت و خاتم وی از ان  
 داشتند آورده اند که پیر و کمان را بسوخت گفتند چرا  
 چنین کردی گفت تا رفیق نخستین بر جای ماند قطعه

که بود که حکیم روشن را	بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی آن	بغلط بر هدفت نندیزی

عبارت از این است که صاحب دلتی تو رسید و بر تو بخشید و کس حالت را بقصدی خبر کرد چنین اتفاق نداشت و بنادر حکم توان کرد چنانکه یکی از ملوک پارس انگینی گرانمایه در انگشتری بود باری بحاکم قنبرج بانی خند خاصان به بصلای شیراز پیروفت فرمود که انگشتری را بگنبد عصبه اصبه کرد تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صدم حکم اندان که در خدمت او بودند دیدند اختار جمله خطا کردند و هر کدی که با هم ریاضی بیازمیدند تیر طرف می انداختند با و صبا تیر او را حلقه انگشتری بگذراندی خلعت و تخت یافت و خاتم وی از ان داشتند آورده اند که پیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رفیق نخستین بر جای ماند قطعه

عبارت از این است که صاحب دلتی تو رسید و بر تو بخشید و کس حالت را بقصدی خبر کرد چنین اتفاق نداشت و بنادر حکم توان کرد چنانکه یکی از ملوک پارس انگینی گرانمایه در انگشتری بود باری بحاکم قنبرج بانی خند خاصان به بصلای شیراز پیروفت فرمود که انگشتری را بگنبد عصبه اصبه کرد تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صدم حکم اندان که در خدمت او بودند دیدند اختار جمله خطا کردند و هر کدی که با هم ریاضی بیازمیدند تیر طرف می انداختند با و صبا تیر او را حلقه انگشتری بگذراندی خلعت و تخت یافت و خاتم وی از ان داشتند آورده اند که پیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رفیق نخستین بر جای ماند قطعه

حکایت درویشی را شنیدم که بنگاری در شسته بود و در بر  
جهان بسته و ملوک و اغنیاء در چشم همت و شوکت سپید نیا قطعه

هر که بر خود در سوال شاد	تا بمیرد نیازمند بود
از بگذار و پادشاهی کن	گردن بی طلب بدود

یکی از ملوک لطیف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق عزیزان  
آنست که یکی بنان نمک با ما موقت کنند شیخ رضا داد  
بحکم آنکه اجابت دعوت همت است و دیگر روز ملک بعد از قدش  
رفت که امید اجای بخواست ملک در کنار گرفت ملاطف کرد  
و ناگفت چون ملک غایب شد یکی از جماعت پیر شیخ را که چندین  
ملاطفت امر و نه بپادشاه کرده می خلاف عادت بود و میگزدیم گفت  
شنیدی آنکه یکی از صاحب دران گفته است

هر که ابرش ملا نشسته	واجب مد بخد متشنج است
مثنوی گوش تو از که هم روی	نشود آواز دلف و چنگ و

از بزرگان  
بشنود  
ملاطفه  
بکرم  
بشنود  
بشنود  
بشنود  
بشنود











که من از خدا یابان این محترم و صفای خایه چنانکه هست از من پس  
 هیچ عیبی ندارد گفتم بخیر آنکه تو همسایه من باشی **قطعه**  
 خانه را که چون تو همسایه است | ده و دم سپهرم کیم عیار از د  
 لیکن امیدوار یابید بود | که پس از مرگ تو هزار د  
 حکایت یکی از شعر پیش امیر ذر و ان رفت و ثنا گفت  
 فرمود با جامه شن بر کنند و از در بدر کنند مسکین بر بنه بسته یافت  
 سگان و قهای وی اقداندخواست تا سنگی بردارد و سگان  
 دفع کنند زین تخ بسته بود عاجز شد و گفت خیمه چرام زاده  
 مانند سگان با کشاده اند و سنگ بسته امیز و ان از حرفه  
 بیدار شدند و خنجرید و گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جابه  
 خود بخوام اگر انعام فرمائی **ع** رَضِیْنَا مِنْ لَدُنْكَ بِالْخَلِیْلِ  
 ایستاد بود آدمی خیر کسان | مرا بخیر تو امینیت بد برسان  
 سالاد از ان بر حرمت را جامه ز فرمود و قنای تو پی بران دید که روی خندید

درین محفل  
 روزی که  
 سگ  
 تاز و سگ  
 سگ  
 درین محفل  
 روزی که  
 سگ  
 تاز و سگ  
 سگ  
 درین محفل  
 روزی که  
 سگ  
 تاز و سگ  
 سگ









خسته نزار گفت هر چه در دل فرو دای و روید نکو نماید قطعه

کے ہمدرد انکار نگاہ کنند

و اگر چشم را در آن نظر کند و رود

سنة ١٠٠٠

وانکه ایام ششمینند ازو

نشانِ محبوتِ یوسفِ بدخونی

فرستاده از خانها بحشم گشودنی

گرچه بدینگونه باشد

کشتار از خیابان نواز و

حکایت گویند خواص را بنده نادر محسن بن یوسف یاموس بسام بن

و درمانت نظر داشت. با که از دستار گفت. در ربع ام نبدین

ماہر و شہساز کے کہ دار و اگر نزار۔ دراز و ادب کے خرم و شادمان۔

لغت اسرار و اقرار دوستی کردی تو قم خستیدار

لے خواہے جو مشق و مسابا آید مالک و مملوک، رعایت

خواجہ بایزید پیری خراسانی

چچ گرو خواجہ محمد

چون و آید بسیار می خندد

وین کشید بار از خون بنده

بیت علام انگشتن یاد و خستین

بو، و بده نازنین میشتن

شیراز و سایر بلاد

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

فصل پنجم در بیان  
و این فصل در بیان  
ششمین فصل

از کیمه آن دیو میخارد

نہ



چند خانہ

کرم خانہ

۴۰۰ زن نیم

مجلس

از سکه های بیست  
و پنجاه تومانی

ن

پیشینہ

۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴

حکایت پارسا آدم محبت شخصے گرفتار نہ طاقت صبر  
نیار اگھار خیر انکہ ملاست ویدے و عمر است کشیدے  
ترک اتصال از کرد و گھنے قطعہ

کوئٹہ کنجھڑا منٹ دست	و ر خود نبرنی بی بی تیرم
----------------------	--------------------------

غیر تو ملا دو بجایم نیست  
هم در تو گزینم از گزینم

بارے ملائش کروم و کھنم عقل نفیست راجہ شکر فیض

خسیت برو غالب اند زمان بکفرت فروفت گفت و طعه

بہر گنج سلطان عشق آمد نہا

پاک از من خون زید چاره

خکایت یکے راول از دست رفته بود و ترک جان گفته

و مطمح نظرش بجا خطرناک و مضطرب و پلواک و لغت که متصور شد که

بکام آید یا غمیکه بدام آید پیریت

حودریم شایدا بیدرت از خواب بیدرت

پیشانی و سر

بارے نصیحتیں گفتند کہ از خیال محال تحسین کن کہ خلق ہمہ بدین  
ہو کہ تو داری اسیرند و پائے دل ز ریخیر بنالید گفت قطعہ

دوستان گوییم کنند  
خجکیان بزور نجه گفتن

که مرادیه بر ارادت اوست  
و شمنانرا کشد و خوبان است

شرط مروت نباشد باندیشی جان از مهر جان بر گرفتاری است

تو که زیند خویشین باشی  
عشق بازی دروغ زین باشی  
اگر نشاید بدوست هُردون  
شعر عشقیت طالع دین هر دو  
اگر دست بد که استینش گیرم  
ورنه بروم برست تا نشمیرم

متعلقانش را که طور کار او بود و شفقت بر روزگار او پیش  
دادند و بندش نخواستند سود نکر و بیت

دروا که طیب ضمیر میفاید  
آن شنیدی که شاهد نهفت  
تا ترا قدر خوشتن باشد  
وین نفس را شکرینا ایست  
با دل از دست داده میگفت  
پیش حشمت چه قدر من باشد

مقامات عالی

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم

ما فی تکمیل فی دشت قط موصوف

مشاربها شد و تمام

اعضای هیئت مدیره و عاملان

در بیان این که

مردی که در آن  
نویسید

فوزیہ خاتون

۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

آورده اند که مرآن پادشاه را که مطمح نظر او بود خبر کردند  
جوانی بسیارین بیدان بدوست می نماید خوش طبع شیرین زبان  
سختها لطیف میگوید و نکته های بدیع از وی شنوند چنانچه معلوم  
میشود که شوری در سردار و سوز در جگر و شید اصفیت نماید  
پیراست که دل و حجت اوست این گرد و بالا بخت او مرکب نجیب  
اوران چون بد که شاه را و بهر یک و غم آمدن در و بگست گفت

نخس که مرا بخت باز آید پیش | اما که دلش سوخت بگشته چوین

چند آنکه لطافت کرد و پیرید که چونی و از کجانی و چه نام داری و  
چینعتانی جوان رفیع کج بودت چنان عنریق مانده  
که بحال نفس ندشت پیوست

اگر خود بهشت سبع از بر جوانی | چو آشتی الف با ماندانی

گفتا سخته با من چرا گونی که هم از حلقه درویشا نم بلکه حلقه  
بگوش ایشا نم آنکه نفوس استینا مل محبوب از میان لاطم

امواج محبت سر بر آورد گوشت شمع

عجبت با وجود که وجود من بماند | تو گفتی اندر آئی و مرا سخن بماند

این گفت و نعره زد و جان حق تسلیم کرد و ملت

عجائب کشفه نباشد در دست  
عجایب زنده که چون بن برآوردیم

حکایت پورائے عثمان کمال بخیرے بود و طیب ہے - و معلم

از اینجا که حسن بشیرت است با حسن بشیرة او معاشرت داشته و حضرت

تو سچے کہہ کر دکاں نہ لگ کر دے ورتق وے روانہ اسے قسکہ

مخلوٹس دریافت کئے قطعہ

یہ انجان نہیں معلوم ہے کہ یہ ہستی  
کیا ہے جو شیخ نے در حقیقت میں لکھی ہے

زودیت متواتر که دیده بنیدم

بارے پیر شگفت جینا کہ در آدابِ سر میں نظر سے فرمائی در

روای نفسم بخند تا با مسقیمائی تا اگر در اخلاق هر بابی

کمر آرا۔ پسندیدہ ہی نماز پر اظہار فرمائی نہایت در

[illegible]











شعر بار آورم ابلش که پیش من	خوشت که پس از تو ننگانی کردن
اما بشکر و منت ببار پس از مدتی باز آمد آن خلق داودی متغیر شده	و جمال و سنی زبان آمده و سینه نخ دانش همچو به گرو و کشته
و رونق باز آشنش شکسته متوقع که در کنارش گم کناره اگر قلم و قلم قطع	صاحب نظر از نظر براندی
از روز که خط شادیت بود	امروز پایدی اصلش
کس فتنه و ضربه نشانی	دیگ منکالتش با سر و شد
لطرم تازه بهار تو کنون زرد شد	دولت یارین تصویب کنی
چند خراپی و بگسارنی	ماز زبان کن که خرد است
پیش کسی رو که طلبگار است	داند آنکس که این سخن گوید
قطعه سبزه در باغ گفته اند خوش	دل عشاق بیشتر جوید
یعنی از روزی که او خط سبز	بس که بر سبزی و روید
بوتان تو گند باز است	این دولت ایام کوئی بسیرید
رباعی اگر صبر کنی و نجی و ننگاوت	

[illegible]

دوم: این خط به خط اول

از شمشون  
چیز خنک در گنج  
از بوی بوی بوی

<p>اگر سب جان دهنده به تو برایش قطعه سوال کردم و فتم جمال و ترا جواب دادند چه بود و دریم را</p>	<p>نگذاشتم تا بقیامت که بر آید چه شد که وجه برگردانده جویت اگر بامم حسنم سیاه جویت</p>
<p>حکایت یکی را رسیدم مستعربان الاخیرینهم ما دام احدیهم لطیفاً یعنی چند آنکه لطیف نازک اندام است و شتی کند و سختی و جویت و دشت شد چنانکه بکاری نیاید لطف کند و دوستی نماید قطعه</p>	<p>تلمع گفتار و شد خوبی بود مردم آمیز و مهر خوبی بود</p>
<p>امرو آنکه که خوب شنید چون بایش آمد و بلاغت شد حکایت یکی را از علمای سید که کسی با ما هر دو خلوت نشسته و در بایسته و قیابان خفته لفس طالب شهوت غالب چنانکه عرب گوید التَّوْبَانِ وَاللَّطُوفُ غَيْرُ مَا نَحْنُ سَجَّجَ بَاشَد که بقوت پیر گازی اروی بسلاست ماند گفت اگر از</p>	<p>تلمع گفتار و شد خوبی بود مردم آمیز و مهر خوبی بود</p>

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

مکرر و بیان بسلاست ماند از هر گویان بے سلاست ماند شعر  
 و آن سلم که نفسان من سوء نفسیه  
 فمن سوء ظن المدعی لیس کیسہ  
 شعر تالیف کا جو تین تین  
 لیکن توان بیان مردم سبت  
 مثل طوطی را باز آن و نفس کرد از فج مشابہت او و  
 جہادت میور و میگفت اینچہ طلعت مگر وہ ست و نہایت محفوت  
 و مظهر ملعون شمال ناموزون یا غراب البین کیت یلی  
 و بنیک بعد المشرقین قط  
 علی الصباح برو تو کہ خضر  
 صباح روز سلامت برو سبت  
 بد اخترے چو تو در صحت تو بایست  
 و لے چنانکہ توئی و جہان کج باشد  
 عجب تے آنکہ غراب ز مجاورت طوطی ہم بجان آمدہ بود و ملول شدہ  
 لاجول گمان از گردش گیتی ہے نالید و ستہائے تغابن ملید  
 میمالید کہ نہ بخت نگوں ست طالع دوں و تیکم تو قلمون

لا ابق قدر من آسنه که باز آن خزان می رفته شعر	
تا چه گفته کرده ام که روزگارم بقوت آن رسک صحت چنین است خود را و ناخشنود سر زده در آنجین بند و با ابتدا کرده است قطعه	پارسا را بس آنقدر زند که بود هم طویله زندان
کس نپای پیای دیوارے گرتز او بهشت باشد جائے	که بر آن صورت نگارند دیگران دوزخ اختیار کنند
این ضرب المثل بدان آورده ام تا بدانی که چندان که دانارا از نادان لغت است صد چندان دان از صحبت و نادان حشت قطعه	
زاهدے در میان ندان بود گر ملولی ز مادرش نشین	ز امنیان گفت شاید بلخی که تو هم در میان تا بلخی باغی
جمعی چو گل و لاله بجم بوسته چون با خفاف چو سرنما خوش	تو همی ز خشک و میانان بسته چون بگشته و چو بخت بسته
حکایت رفیق و شتم که ساطع با هم سفر کرده بودیم و نان و آب	

۲۷  
طویله زندان  
پارسا را بس آنقدر زند  
که بود هم طویله زندان  
تا چه گفته کرده ام که روزگارم بقوت آن رسک صحت چنین است  
خود را و ناخشنود سر زده در آنجین بند و با ابتدا کرده است قطعه  
کس نپای پیای دیوارے  
گرتز او بهشت باشد جائے  
این ضرب المثل بدان آورده ام تا بدانی که چندان که دانارا  
از نادان لغت است صد چندان دان از صحبت و نادان حشت قطعه  
زاهدے در میان ندان بود  
گر ملولی ز مادرش نشین  
جمعی چو گل و لاله بجم بوسته  
چون با خفاف چو سرنما خوش  
تو همی ز خشک و میانان بسته  
چون بگشته و چو بخت بسته  
حکایت رفیق و شتم که ساطع با هم سفر کرده بودیم و نان و آب

<p>خوره و بیکران حقوق صحبت ثابت نه سبب نفع اندک از اخطار سج و داشت دوستی سپری شد و این امر هر دو طرف را بستگی بود بحکم آنکه شنیدم که روز دوشنبه از سخنان من در مجمع میخواند و قطع</p>	<p>خوره و بیکران حقوق صحبت ثابت نه سبب نفع اندک از اخطار سج و داشت دوستی سپری شد و این امر هر دو طرف را بستگی بود بحکم آنکه شنیدم که روز دوشنبه از سخنان من در مجمع میخواند و قطع</p>
<p>نمایانده کند بر جرأت ایشان چو این گریبان بدست ایشان</p>	<p>نگاه من چو دید بخنده ملکین چه بود از سر لشکر بدستم افتاد</p>
<p>طائفه از دوستان لطف این سخن که بر حسن سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آن جمله سباحت داده بر فوت صحبت یرین تأسف خورده و بجا خوش اعتراف کرده معلوم شد که از طرف او هم رعبه تبهست این فرستاد و صلح کردم</p>	<p>طائفه از دوستان لطف این سخن که بر حسن سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آن جمله سباحت داده بر فوت صحبت یرین تأسف خورده و بجا خوش اعتراف کرده معلوم شد که از طرف او هم رعبه تبهست این فرستاد و صلح کردم</p>
<p>بخاکری بدعهدی نمودی بدستم که برگردی بفرودی</p>	<p>قطعه مار از جهان عهد و وفا بود بیکبار از جهان دل و کوبستم</p>
<p>اگر از محبوب باشی که بوی حکایت یک راز نه صاحب حال در گذشت و مادر زن</p>	<p>هنوزت که سر صلحست باز حکایت یک راز نه صاحب حال در گذشت و مادر زن</p>

که بر این سبب است  
بدانکه کاف است  
از این سبب است  
بسیار است  
در  
نقطه سیرت  
مستعدان  
مستعدان  
مستعدان  
مستعدان

فرقت بعلتِ کاہنِ رختِ مہکن ماند مرزا محاورت اوجان بچید  
وار مجاورت اوجا رہندیدے تا گروہ آشنایان سپر سیدن  
آمدنش یکے گفت چگونہ و رفاقت آن یار عزت گفت  
ناویدن خن چنان شوازیست کہ دیدن مادر زن مست

گل تبارج رفت خار جانند گنج برداشتند و ما ربمانند  
 دیده بر تارک سنان بدین خوشتر از روی و شمنان بدین  
 و حبست از هزار دوست صبرید تا یکی دشمنت نباید دید

حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذری داشتیم در کوچه  
باهره و در تنور کجی حرورش بان بختانید و بهوش امین  
در استخوان بختانید و اضعف بشریت تاب آفتاب بحرناورم  
و التماسی دیوار گردم مشرق که کس حرمتور از من بر آب  
فرو نشاند که ناگاه از طاعت پذیر خانه روشنائی تابفت یعنی  
جمالی که زبان مضاحت از بیان صباحت و جز آید چنانچه در شب تباری

۱۰ "عسکریه بختیاریه از مدافعان حصه بخود که بفرستادند"







یا وجودت بر آن ناید که منعم	اگتقاچه شود اگر درین خطه روزه
براسائی تابخت مستیقد کردیم	گفتم نتوانم بحکم این حکایت متطوم
بزرگه دیدم اندر کوهساری	قناعت آرد از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیایی	کیاری بندی زدن کشائی
بگفت انجا پیر و میان لغزند	چو گل بسیار شد پیلان بلغزند
این گفتم و بوسه بر روی کردیم	و دوا کردیم مستنوی
بوی ادن بروی یار چه بود	همدران لحظه گردش بدو
سبب گفتی وداع یاران کرد	روی از نیم رخ وزان زد
<p>ان کما امت یوم الوداع تأسفنا لا تحسبونی فی المودة منصفنا</p>	
<p>حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه بابودی از امرآ عرب را و راصد و نیار خشیه تا قربانی کت در دزدان تحاچه ناگاه بر کاروان زدند و پاک بردند باز رگنانان گریه نواری</p>	

نصف اول دوسم نشریه انجمن دوزخ از موزه ای که است

نصف اول دوسم نشریه انجمن دوزخ از موزه ای که است

نصف اول دوسم نشریه انجمن دوزخ از موزه ای که است

کردن گرفتند و فریاد بے فائده خواندن شعر

اگر تضرع کنی و گرفتاری داد	فرزد در بار پس نخواهد داد
----------------------------	---------------------------

ملکان در ویش صلاح که برقرار خویش مانده بود و تغییر می و نیامده گفتم ملکان معلوم ترا در و بند گفت بلی سیرزند و لیکن ما بآن الفتی چنان نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشد بیت

تساییدستین اند چیز و کس دل	که دل بر دشتن کار است شکل
----------------------------	---------------------------

گفتم موافق حال من است آنچه گفتمی که مراد عهد جوانی با جوانی اتفاق فحالت بود و صدق مودت تا بجایی که قبله چشم جمال و بودی و سود سرمایه عمر وصال و قطع

مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشیر	بجس صورت او در می نخواهد بود
بدوستی که حراست بعد از تو	که هیچ لطفه چندی نخواهد بود

ناگهی پای جودش بگل عدم فرو رفت و در فراق از دو دانهش آمد و در برابر گلشن مجت و دردم و از جمله که به فراق و گفتم می بین بود و طعمه

در این شعر  
ملکان در ویش  
نیامده گفتم  
بلی سیرزند  
بآن الفتی  
تساییدستین  
گفتم موافق  
اتفاق فحالت  
جمال و بودی  
بجس صورت  
بدوستی که  
ناگهی پای  
آمد و در

۱۰

گفته اند که  
ملکان در ویش  
نیامده گفتم  
بلی سیرزند  
بآن الفتی  
تساییدستین  
گفتم موافق  
اتفاق فحالت  
جمال و بودی  
بجس صورت  
بدوستی که  
ناگهی پای  
آمد و در

[illegible]

<p>کاج کا زور کو رہائی تو نہ حاصل تاوین و سہان تو نہ دی چشم قطع آنکہ قرارش نگر قوی خواب گردش گیتی گل رویش بخت</p>	<p>دست گیتی بزودی تیغ ہلاکم سیر این منہم سیر خاک کہ خاکم سیر تاکل و تسکین نفساندری نخست خار بنان سیر خاکش سیرت</p>
---	--

بعد از غارت او غم سفر کردم و نیت خرم کیفیت زندگانی  
فرش بوس نمودم و گردنجا است نکر دم قطعه

و چون طاقوس منازیم اندر باغ وصل  
دیگر امر و زلفراق یار محکم چو یار  
سود و یانیک بودی گرنود و هم موج  
صنعت گل خوش بوی گرنیتی تشویش خار

حکایت یکی از ملوک عربیست لیکن مجنون شوش  
حال وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سرور بیان ده  
است و ز نام ختیار از دست او بفرمودش تا حاضر آوردند

دو روزی که در آنجا بودم،



<p>مَا قَرِئَ مِنْ ذِكْرِ الْحَيِّ اَبْسَعُ يَا مَعْشَرَ الْخُلَآئِفَةِ قُولُوا لِلْمَعَا</p>	<p>لَوْ سَمِعْتَ رُقُ الْحَيِّ صَلَحَتْ فِي نَفْسِكَ تَدْرِي مَا قَلْبُ الْكُوجِعِ</p>
<p>طَمَعُ تَرْتَنَّا نَرَا نَبَاتُ دُرِّش نَفْسُكَ اَزْ زَبُورِ بِيَا صِلْ بُو</p>	<p>جَزْ بَهْمِ دُرِّ نَكُو مِمِ دُرِّ نَخُوش بَا بِي دُرِّ عَمِ خُودَا خُورْدِش</p>
<p>تَا تَرِ اَحَالِي نَبَاتُ جُحُو مَا</p>	<p>حَالِ مَا بَاتُ تَرِ اَفْسَانِش</p>

حکایت قاضی محمدان را حکایت کنند که بالغلبه پسر  
سرخوش بود و عمل دلش در آتش روزگاری طلبش متلف بود  
و پویان مترصد و جوان و حسرت بافته گویان

در چشم من آمد آن سبزه سر و بلند  
این نیده شوخ می بزدل بکشد

بر بود و لم زدست و پافکنند  
خواهی که یکس از اندیشه می بیند

شنیدم که درگذری مشق قاضی باز آمد بر خن ازان مقابلہ پیمیش  
رسید و زاد الوصف ریخید و شنام بی تحاشا و ادن گرفت و سقط  
گفتن و سنگ برداشت و هیچ از بجز متی نگذاشت

[illegible][illegible]

قاضی کی رافت از علمای معتبر کہ ہمنان اوبودیت

ان شاہدی وحکم گرفتن پیش  
وان عقدہ بر روی شش شیش

ضَرْجُ الْحَبِيبِ رَبِّكَ بِمِيت

دست نوشت بر دامن خرم  
خوشتر که بدست خویشینان خرم

ہمارا از وقت اولوی سماحت اید فرد

انگور نواورده ترش طعم بود	روزد و صبح بر کن که شبنم گرد
---------------------------	------------------------------

این گنجت بمسند قضا باز آمدنی خیز از بزرگان عدول که در

مجلس حکم وی بودندی زین خدمت پیوستند که با جازت

سخن و خدمت بگویم اگر چه ترک و بست بزرگان گفته اند بپست

خطای نیکو رگان گرفتن خطاست

ولیکن بحکم سوابق العام خداوندی که ملازم و نگارندگانست

مصلحتی آید و اعلام نمند نوعی از خیانت باشد بطریق

صواباً است که این سپهر کرب و بسج ملودی فرسوس و بلع در نودی

اگر منصب قضایا نگاہی منبع است تا آنگاهای شیخ باوث  
 انگریز حریف است که در پی سخن اینکیشیدی ششوی

بسا نام نیکوی پناه سال	یکم کردہ بے آبرونی ہے
کہ گناہم رشتش کنڈ پناہ سال	چہ عم دارش آبروی کسی

قاضی نصیحت یاران بکیر السید و حسن را قوم از فرج اند  
و گفت نظر عزیزان در صلیت حال من عجب است سنانی جو ابوالکثیر

وَأَجْبَلِ اللَّهُ بِرُؤُوسِهِ  
لَصِيحَتِ كَنْ مَرَايِدَانِ خَوَايِ

از یاد و عاقل موانع و پشیم  
سر و قیام توام که به پشیم  
این گفت کسی چند به خص حال و بخت و نعمت بیکران  
گفتند که این گفتار تو را به پشیم

برجست و همه را از زرد در آرد و دست رود در بار و دست سحر

هر که زردید سر خود آرد	در تر از وی پیش این نیست
------------------------	--------------------------

در تر از وی پیش این نیست

خیابان ولیعصر، تهران، پلاک ۱۰۰

دودشده  
بر آتش  
میشوند  
را که بستر  
ست از خاک  
عدل و دروغ  
بغض  
بندهای  
هست کینه  
نظر کرده  
عظیم

۱  
مجلس  
نقشبندیه  
سید محمد  
از باب الفصول  
فصلی در بیان  
شعاعه در  
مدار الحاصل  
پیش از این

حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام









پروده لغمت این خاندانم و این جرم تنها و جهان من کبر و ادم کیست  
بیندازان من عبرت گیرم ملک اخند گرفت و بغض او بر حرم او و بر خا  
و متعنتان بر اکه اشارت بجستن او همی کردند و گفت شعری

بمحال عیب خویشینید طعنه عیب دیگران فرمایید

## حکایت منطوق

جوانی پاکیزه و پاک رو بود  
چنین خواندم که دریای اعظم  
چو ملاح آمدش تا دست گیرد  
همگفت از میان موج تشویر  
درین گفتن جهانی بروی آ  
حدیث عشق زان طبل سنویش  
چنین کزند یاران زندگانی  
که سعدی را و سرم عشقهای

دل را می داری از روید  
و گشتم از همه عالم فروید  
اگر مجنون و سلی زندگشتی  
حدیث دل ازین بفرشتی

باب ششم در ضعف پیری

حکایت باطائفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم  
که جوانی درآمد و گفت در میان کسی هست که زبان پارسی اندوخت  
اشارت بمن کرد گفتش خیرست گفت پیری صد و پنجاه ساله  
در حالت نزع است و زبان عجم حنری میگوید و مفهوم مانع گردد  
اگر بگرم رنجبه شوی مزویانی باشد که وصیتی میکند کند چون تیا  
فراز آدم اینست میگفت و طعه

درینجا که بگرفت<sup>۴</sup> نفس  
ومی چند خوردم و گفتند بس

معانی این سخن زبان عربی ناشایبان همیگفتم و تحت همیگزید از دراز  
و تأسف او همچنان حیات دنیا گفتم چگونه درین حالت گفت گویم قطع

۴  
 درین شهر  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



بیزد و از انجمله شبی میگفت بخت بلندت بار بود و چشم دولت بیدار  
که صحبت پیری قنادی نخته پرورده جهان دیده آمیده سرو گرم  
کشیده نیک بازورده که حقوق صحبت بداند و شرط و دولت  
بجای آورد مشفق مهربان خوش طبع شیرین زبان بشوی

و ریا زاریم نیا زاریم  
جان بشیرین فدای پرورش

نه اگر قرار آید بخت جوانی منجیب خیره را استغنی سبکی می که نه هر  
 هوس پیزد و هر لحظه را می ندوشت و شریک بی خست و تیر و یاری گیرد

جوانان خرم اند و خوب خسار  
و وفاداری مدار از بلبان چشم

اما طائفه پیران که بعقل و ادبند گمانی کنند بمقتضای اصل جوانی

فرد خود بهتری جوئی فرصت کجا چون جم دی کم کنی روزگار

اغت چندان سین نمط بگفتم که گمان بر بوم که دلش در قید من آمد

۱۰  
 کجا چون فوری است  
 در صحبت یکدیگر  
 ضائع در غم  
 خود را بگو  
 ۱۱  
 پنداری قاهر  
 تو بابت قدم  
 ۱۲  
 بجز این  
 ۱۳  
 کجا  
 ۱۴  
 کجا  
 ۱۵  
 کجا  
 ۱۶  
 کجا  
 ۱۷  
 کجا  
 ۱۸  
 کجا  
 ۱۹  
 کجا  
 ۲۰  
 کجا  
 ۲۱  
 کجا  
 ۲۲  
 کجا  
 ۲۳  
 کجا  
 ۲۴  
 کجا  
 ۲۵  
 کجا  
 ۲۶  
 کجا  
 ۲۷  
 کجا  
 ۲۸  
 کجا  
 ۲۹  
 کجا  
 ۳۰  
 کجا  
 ۳۱  
 کجا  
 ۳۲  
 کجا  
 ۳۳  
 کجا  
 ۳۴  
 کجا  
 ۳۵  
 کجا  
 ۳۶  
 کجا  
 ۳۷  
 کجا  
 ۳۸  
 کجا  
 ۳۹  
 کجا  
 ۴۰  
 کجا  
 ۴۱  
 کجا  
 ۴۲  
 کجا  
 ۴۳  
 کجا  
 ۴۴  
 کجا  
 ۴۵  
 کجا  
 ۴۶  
 کجا  
 ۴۷  
 کجا  
 ۴۸  
 کجا  
 ۴۹  
 کجا  
 ۵۰  
 کجا  
 ۵۱  
 کجا  
 ۵۲  
 کجا  
 ۵۳  
 کجا  
 ۵۴  
 کجا  
 ۵۵  
 کجا  
 ۵۶  
 کجا  
 ۵۷  
 کجا  
 ۵۸  
 کجا  
 ۵۹  
 کجا  
 ۶۰  
 کجا  
 ۶۱  
 کجا  
 ۶۲  
 کجا  
 ۶۳  
 کجا  
 ۶۴  
 کجا  
 ۶۵  
 کجا  
 ۶۶  
 کجا  
 ۶۷  
 کجا  
 ۶۸  
 کجا  
 ۶۹  
 کجا  
 ۷۰  
 کجا  
 ۷۱  
 کجا  
 ۷۲  
 کجا  
 ۷۳  
 کجا  
 ۷۴  
 کجا  
 ۷۵  
 کجا  
 ۷۶  
 کجا  
 ۷۷  
 کجا  
 ۷۸  
 کجا  
 ۷۹  
 کجا  
 ۸۰  
 کجا  
 ۸۱  
 کجا  
 ۸۲  
 کجا  
 ۸۳  
 کجا  
 ۸۴  
 کجا  
 ۸۵  
 کجا  
 ۸۶  
 کجا  
 ۸۷  
 کجا  
 ۸۸  
 کجا  
 ۸۹  
 کجا  
 ۹۰  
 کجا  
 ۹۱  
 کجا  
 ۹۲  
 کجا  
 ۹۳  
 کجا  
 ۹۴  
 کجا  
 ۹۵  
 کجا  
 ۹۶  
 کجا  
 ۹۷  
 کجا  
 ۹۸  
 کجا  
 ۹۹  
 کجا  
 ۱۰۰  
 کجا

و صید میشد ناگه نفسی سرد از دل پرورد بر آورد و گفت چنین  
سخن که بگفتی در ترا زوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که و  
از قیامه خویش شنیده ام که گفت زن جوان را اگر تیری  
در پلو نشیند باز آنکه پیری شد

شَاءَ كَأَنِّي شَفَعْتُ الصَّالِمِ  
وَأَمَّا الرُّقِيَّةُ لِلْبَّائِئِ

مَا رَأَيْتُ بَيْنَ يَدَيْ بَعْضِهَا  
تَقُولُ هَذَا مَعَهُ مَيْتٌ

پس فتنه و جنگ ان سر بر خیزد  
الا بعضا کیش عصا بر خیزد

یہابی زکین مرید رضا خیر  
سیرکے رجا خلیش نتواند خست

فی اجماله امکان موافقت نبود بمفارقة نخواستند و بدست  
 برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند تر شروی تهیست بدو  
 جو و بخاکشیدی رنج و عناویدی و شکر نعمت حق همچنان گنج  
 اکملند که زان غدا با الیم بریدیم و بدین لغیم مقیم بریدیم قطعه  
 روی زریا و جامه دیبا صندوق عود و زنگی و پیر

شهری و روستایی  
ماتر و مست  
ترین برده  
دادند و در پیش  
دخترها بستند  
این اشارت  
بسیوی و نامرت  
گفت آن زن  
که این مرد با او  
مردوست بود  
نه زن گویای  
نویس و چون

۱۰۰

سزاوارت و شکوه  
 باعث سحران  
 شمع و اسرار  
 نفع و سود  
 عین و کمال  
 داری بر این  
 و خدای عزیز  
 و ملک و ستم  
 و زین و کمال  
 و کمال و کمال  
 و کمال و کمال  
 و کمال و کمال

تختی و خضریٰ  
نورانی  
۴۳  
ادب و ادبیات  
عصا  
کتابخانه





<p>تا همان چشم داری از زسپرت</p>	<p>تو بجای پرچه کردی خیسر</p>
<p>حکایت روزی بجز جوانی سخت برانده بودم و شایسته بیای گزوه هست مانده پیر مردی ضعیف از پس کاروان می گفت چندی که نه جای خفتن است گفتم خون و دم که نه بای فتن ست گفت این نشیندی که صاحب دلان گفته اند رفتن و نشستن که دیدن و نشستن قطعه</p>	<p>ای که مشتاق متری شب است بازی دو تک و شب</p>
<p>حکایت جوانی چست لطیف خندان شیرین زبان و حلقه عشرت مابود که دلش از هیچ نوع عسم نیامدی و لب خنده فراهم روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات یافتا بعد از آن دیدن آن خواسته و فرزند خاسته و هیچ نشاطش بریده و گل ویش پر مریده پریش چگون و چه حالت است گفت</p>	<p>چندین کار بند و صبر آموز اشترایسته میر و موشب و روز</p>

بجای پیران  
در تاجار دوست  
بروایم تاجار  
قطر از دوست  
سخت  
راند و بودی  
زند بودم  
گروه  
پیشینه

حکایت  
بجای پیران  
در تاجار دوست  
بروایم تاجار  
قطر از دوست  
سخت  
راند و بودی  
زند بودم  
گروه  
پیشینه

[illegible]

تا کو دکان بیاوردم، اگر کو دے نہ کر دیم شعر

مَاذَا أَصَبْتُ وَالشَّيْبُ غِزْمَتِي وَكُنْتُ بَغِيضُ الرِّهَانِ نَذِيرُ

فرد چون شیر سبز کود کی دستیار  
بازی ظرافت چو امان گنبد امنوار

طرب نوجوان زیر محو ہے کہ دگر نایاب رفتہ بچہ ہے

زرع را چون سیدقت و تحریح چنانکه سبزه نو

قطعه و روحانی بشند از دست آه و در یخ آن نهر در لافروز

قوت سرخه شیرین رفت

سر زنی موی اس که درو بود گفت مشغول ای ملک و ستم فرو

موی تلمس سید کرده که

حکایت دومی یکبار جوانی را که برادرش را از روی خجندی

وگاما ہم گفت کو خدیوہ امشب کدوہ ارشدتہ مسک قطعہ

خوشگفتار الف: خوش  
خوشگفتار ب: خوش

چہ پوں کی بربردیوں | پودیدین کی پلین

وصال من  
 آفرینش من  
 سبب  
 زبانه من  
 درم  
 این عالم  
 از جهان دور  
 شانه  
 واقع  
 زبان  
 تعمی  
 قطب

وقت کو کی دیری  
بقدر دارد ورا بسنه  
است ان نعمت  
برای نعمت از دوز  
مثال چه کسی نمونه  
از خود تراست

۱- از این که در این کتاب  
 ۲- از این که در این کتاب  
 ۳- از این که در این کتاب  
 ۴- از این که در این کتاب  
 ۵- از این که در این کتاب  
 ۶- از این که در این کتاب  
 ۷- از این که در این کتاب  
 ۸- از این که در این کتاب  
 ۹- از این که در این کتاب  
 ۱۰- از این که در این کتاب

شماره پانزدهم  
دوره شانزدهم  
شماره پانزدهم



<p>چو دج گوهرش را چشم روان ولی بحاله اول عصای شلخ نجفت ملک بسوزن فولاد جامه سنگفت که خانان من باشم و دیده پافت که لشکره وقاضی کشید و سعد گفت ترا که دست بلرزد که هر چه دلی سفت</p>	<p>بخواست دختر کی جوهری که نهرم چنانکه سرم عروسی بود متنا کرد کمانش تیر و پرده فکرت توان بوخت بدستان گل افراز کرد و جوت ساست میان شوهر زن بوفتنه حاجان بس از علامت شغفت گناه دست</p>
--	--

باب هفتم در تاثیر سر پیت

حکایت یکی را از وزیر اسپری که در بون پیش دانشمندی قرار  
که مرین از بیتی کن مگر عاقل شود روزگاری تعلیم کرد و پیشرو پیش  
پیش کس منست او که این عاقل نه شود و مراد یوانه کرد و طعه

<p>پیش صیقل نگویند کرد چون بود آن صبر بی قابل سنگ بدای میفکانه بشوی</p>	<p>آهنی را که بد گهر باشد تربت را دروازه باشد چو که ترش پدید تر باشد</p>
---	--

عصای شلخ نجفت  
ملک بسوزن فولاد جامه سنگفت  
که خانان من باشم و دیده پافت  
که لشکره وقاضی کشید و سعد گفت  
ترا که دست بلرزد که هر چه دلی سفت

چو دج گوهرش را چشم روان  
ولی بحاله اول عصای شلخ نجفت  
ملک بسوزن فولاد جامه سنگفت  
که خانان من باشم و دیده پافت  
که لشکره وقاضی کشید و سعد گفت  
ترا که دست بلرزد که هر چه دلی سفت

حکایت یکی را از وزیر اسپری که در بون پیش دانشمندی قرار  
که مرین از بیتی کن مگر عاقل شود روزگاری تعلیم کرد و پیشرو پیش  
پیش کس منست او که این عاقل نه شود و مراد یوانه کرد و طعه

پیش صیقل نگویند کرد  
چون بود آن صبر بی قابل  
سنگ بدای میفکانه بشوی

آهنی را که بد گهر باشد  
تربت را دروازه باشد  
چو که ترش پدید تر باشد





و نعمت بخشید و مایه منصب بلند گردانید

حکایت معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب تر شروعی تلخ گفتا  
 بدخوی مردم آزار و کد طبع و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدین  
 اوتیه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی جمعی سپیدان بگفته  
 و دختران و شیرازه بست بجای او اگر قمار نه زهر خنده زیاری گفتار  
 که عارض سیمین کی را طپا نخه زدی و گاه ساق بویسن یک شکنجه  
 کردی القصه شنیدم که ظرفی اخسانت نفس و معلوم کرد و مذنب  
 و برانند پس آنکه مکتب وی بصلحتی و اوند پارسای سلیمی نمیکردی  
 حکایتی که سخن خبر حکم ضرورت تحقیقی و وجیه اگر سن با شش رفتی  
 کو دکا ز امید است استا و نخستین از سر برت معلم و این اخلاق  
 ملکی دید و دیو یک شند با عتقاد علم و علم فراموش کردند و همچنین اندلب  
 اوقات بیار چه فراهم نشدند و لوح درست نکرده بهر هم شاستندی  
 بهیت استا و معلوم بود بی آزار

کتابخانه عمومی  
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع  
 تهران



بعد از وفات بر آن سبج گذارم معلم اولین را دیدم که دل خوش  
کرده بودند و مقام خویش باز آورده بخیم و اول گفتند و دیگر از  
معلم ما که چو از دیر مرد و طریف جهان دیده بشنید بخند گفت شنوی

پادشاهی پیکرتب داد	لوح سنجینش بر کنانها
بر لوح او نبشته خبر	جبر استاد بر مهر پدید

حکایت پارسا زاده را نعمت بیکران از سرکه عثمان بن عفان  
منق و تجور آغاز کرد و مبدی می گشت گفت فی الجمله از سایر  
منکر که نگردد و مشک که خود باری نصیبش گفتم ای خردمند آن است  
آسیای آن یعنی خرج فراوان که در اسلام کس را باشد که خلیفین دارد

چو خلوت نیست خرج آهسته تر کن  
که میگونی ملاحان سرو و  
بگوستان اگر باران نیارد  
بسالی و جل که در خشکای

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود  
بر می پشیمانی خوری پس از لذات نامحسوس این سخن برگوشناید

[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و بر قول من اعتراض کرد گفت احتیاج به تشویش نیست	
منقض کردن خلاف رای خردمندان است شنوی	
خداوندان کام نیکن	چرا سختی بپردازیم
بروشادی گنای یار دل فرو	غم فردا شاید خوردن امروز
فیکت مر که در صدر مرگوت نشسته ام و عقد فتوت بسته	
و ذکر انعام در افواه عوام افتاده شنوی	
بر که علم شد بسخا و کرم	بند نشاید که نهسد بر دم
نام نکستی چو برون شب بگویی	وز توانی که نبستی برو
دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آهین سرد و آتش میکند	
ترک سناصحت کردم و روی از مصاحبت بردانیدم و قول حکما	
ا کا بستم گفته اند کلمه ما علیک فانکم یقبو ما علیک قطع	
گر چه دانی که نشنوی بگویی	هر چه دانی تو از نصیحت پند
زود باشد که خیره شمر بینی	بد و پامی اوقات و اندر بند

دختر بی  
اینها بر تو  
خوارانند پس  
علی ستمگر  
سند و کلامی  
ام و کرم و بی  
ازین ام و از  
یعنی هر کلام  
کلام از قافله  
بر تو قافله  
پس بی کلام  
یعنی ای قافله  
دار خاتون

۱۸۶

خاتون بهر  
دختر بی  
اینها بر تو  
خوارانند پس  
علی ستمگر  
سند و کلامی  
ام و کرم و بی  
ازین ام و از  
یعنی هر کلام  
کلام از قافله  
بر تو قافله  
پس بی کلام  
یعنی ای قافله  
دار خاتون

دست و دست یبزنند که در ریخ	شیدم حدیث دشمنند
تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از تکبوت حالش بصورت پیر که پاره پاره بر هم میروخت و لقمه لقمه می انداخت و لم از ضعف حالش بهم بر آمد و مروت ندیدم در چنان حالی ریش درویش را بکلاست خراشیدن و نمک پاشیدن پس با خود گفتم	
حریف مغفله در پایان مستی	نیندیش ز روز تنگدستی
دخت اندر بهاران برفشاند حکایت پادشاهی سپهر آبادی داد و گفت پیر پیش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالی برو می کرد و بجای نرسید و پسران ادیب و فضل و باغث شتی شدند ملک دشمنان را سواخت کرد و معاشرت فرمود که وعده خلاف کردی وفا بجای آوردی گفت بر برای خداوند روی زمین پوشیده نما که تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف است قطعه	

دست و دست یبزنند که در ریخ  
شیدم حدیث دشمنند  
تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از تکبوت حالش بصورت پیر  
که پاره پاره بر هم میروخت و لقمه لقمه می انداخت و لم از ضعف حالش  
بهم بر آمد و مروت ندیدم در چنان حالی ریش درویش را بکلاست  
خراشیدن و نمک پاشیدن پس با خود گفتم  
حریف مغفله در پایان مستی  
نیندیش ز روز تنگدستی  
دخت اندر بهاران برفشاند  
حکایت پادشاهی سپهر آبادی داد و گفت پیر پیش چنان  
کن که یکی از فرزندان خود را سالی برو می کرد و بجای نرسید  
و پسران ادیب و فضل و باغث شتی شدند ملک دشمنان را  
سواخت کرد و معاشرت فرمود که وعده خلاف کردی وفا  
بجای آوردی گفت بر برای خداوند روی زمین پوشیده نما  
که تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف است قطعه

گرچه بیم و زرسنگ آیت همی بر همه عالم همه تا بدلیل	در همه سنگی نباشد ز رویم جای انبان میکند جالی اویم
حکایت یکی را شنیدم از پیران مری که مریدی را گفت چنانکه تعلق خاطر آدمی است بر روزی اگر بر روزی ده بودی بمقام از ملا که در گذشتی <b>قطعه</b>	که بودی لطفه در قول و در هوش جمال و لطیف و رای و فکر و هوش دو بازویست که ساخت و دو که خواهد کرد و دست و زنی اموش
فرا موشت نکرد و در خیال روانست و طبع عقل و اورا ده گشتت مرتب کرد و پرغ کنون پنداری ای ناخبر هست	حکایت اعرابی را دیدم که سپهر را گفت یا نبی <sup>ص</sup> اِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَاذَا كُنْتَ تَعْبُدُ وَلَا يُقَالُ مِنْ اَنْتَ تَعْبُدُ یعنی ترا خواهند پرسید که بهشت چیست و گویند که پدرت کیست <b>قطعه</b>
جامه لجه را که ببوسند	اونه از گرم پیلان می شد

این مادی دوار  
بسیار کسب تا شرف  
بافتار مقام مختلف  
باشند

عرفن در موش  
باز در موش  
ان ای موش  
نشد به موش  
دوم چون آرد شد  
آرد شد

خوبتر از موش

14

100

100

100

تجارت و صنعت

*(Signature)*

<p>باغریزی نشست روز چند</p>	<p>لاجرم همچو او گرامی شد</p>
<p>حکایت درصانف علما آورده اند که کثوم را ولادت نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احتشای مادر را بخورد شکمش را بزدند و راه صحرا گیرند و آن پشته ها که خانه کثوم بنید آنرا است باری این نکته پیش بزرگی می گفتم گفت دل من صدق این گواهی میدهد و خبر چنین شنیده بود در حالت خردی با مادر و پدرین معالمت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول و محبوب اند قطعه</p>	<p>کای جوانمرد یاد گیر این سپید نشود دوست وی و دشمنان</p>
<p>پسری را پدر و صیت کرد سر که باطل خود و فالت کرد</p>	<p>مشکل کثوم را گفتند چرا نهستان بدرخی آلی گفت</p>
<p>بتا بستانم چه حیرت است که نهستان تیر بیرون آیم پیش حکایت زن در روشی حامله بود مدت حمل تسر و درود را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خداوند تعالی مرا سپری</p>	<p>بشود</p>

مع بودی بدین  
و این صفت دارد نهستان  
۱۲ احتشای  
۱۳ شکمش را  
۱۴ بخورد  
۱۵ شکمش را  
۱۶ بزدند  
۱۷ راه صحرا  
۱۸ گیرند  
۱۹ آن پشته ها  
۲۰ که خانه  
۲۱ کثوم بنید  
۲۲ آنرا است  
۲۳ باری این  
۲۴ نکته پیش  
۲۵ بزرگی  
۲۶ می گفتم  
۲۷ گفت  
۲۸ دل من  
۲۹ صدق این  
۳۰ گواهی  
۳۱ میدهد  
۳۲ و خبر  
۳۳ چنین  
۳۴ شنیده  
۳۵ بود  
۳۶ در حالت  
۳۷ خردی  
۳۸ با مادر  
۳۹ و پدرین  
۴۰ معالمت  
۴۱ کرده  
۴۲ اند  
۴۳ لاجرم  
۴۴ در بزرگی  
۴۵ چنین  
۴۶ مقبول  
۴۷ و محبوب  
۴۸ اند  
۴۹ قطعه  
۵۰ کای  
۵۱ جوانمرد  
۵۲ یاد  
۵۳ گیر این  
۵۴ سپید  
۵۵ نشود  
۵۶ دوست  
۵۷ وی و  
۵۸ دشمنان  
۵۹ مشکل  
۶۰ کثوم  
۶۱ را  
۶۲ گفتند  
۶۳ چرا  
۶۴ نهستان  
۶۵ بدرخی  
۶۶ آلی  
۶۷ گفت  
۶۸ بتا  
۶۹ بستانم  
۷۰ چه  
۷۱ حیرت  
۷۲ است  
۷۳ که  
۷۴ نهستان  
۷۵ تیر  
۷۶ بیرون  
۷۷ آیم  
۷۸ پیش  
۷۹ حکایت  
۸۰ زن  
۸۱ در  
۸۲ روشی  
۸۳ حامله  
۸۴ بود  
۸۵ مدت  
۸۶ حمل  
۸۷ تسر  
۸۸ و درود  
۸۹ را  
۹۰ همه  
۹۱ عمر  
۹۲ فرزند  
۹۳ نیامده  
۹۴ بود  
۹۵ گفت  
۹۶ اگر  
۹۷ خداوند  
۹۸ تعالی  
۹۹ مرا  
۱۰۰ سپری  
۱۰۱ بشود





حاجی تو نیستی شترست ز بر آیم	پیاره خار نخورد و بار می برد
حکایت هندوی لفظ اندازی می آموخت حکیمی گفت ترا	که خانه نینست بازی نه نیست پیت
تا ندانی که سخن بیان است	آنچه دانی که نیکوین جمع است
حکایت مردکی را چشم در خواست پیش سطاری فرستاد	گند بپار از آنچه در چشم چهارپایان میگرد و دیده او کشید که شد
حکومت پیش او رفت و گفت بروی چ تاوان نیست اگر این	نبودی پیش سطار ز منی مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هر که
تا آرموده را کار بزرگ فرمایا آنکه ندامت بر دوزیک نرود مندا	بخفت رای نسوب گردد قطعه
مندی بهوشد روشن را	بفر و مایه کار با حسی
بویا فگر چه یافت دست	نبردن شبنم کارگاه سریر
حکایت یکی از بزرگان ائمه اسیری قات یافت پسند	

ویندوز که  
سیاه که  
ویندوز که

ویندوز که  
سیاه که  
ویندوز که

ویندوز که  
سیاه که  
ویندوز که

ویندوز که  
سیاه که  
ویندوز که

ویندوز که  
سیاه که  
ویندوز که

ویندوز که  
سیاه که  
ویندوز که

ویندوز که  
سیاه که  
ویندوز که

ویندوز که  
سیاه که  
ویندوز که



که بر حند و قورش چه نویسم گفت ایات کتاب مجید را عزت پیش  
از است که روا باشد چنین جایگاه نوشتن که بر وزگار سوده گردد  
و خلایق بر و گذرند و سگان برو شاشند اگر ضرورت چیزی  
نویسند این بیت کفایت میکند قطعه

وہ کہہ کر کہ سبزہ درستان	بدیدی چہ خوش بدی من
بگذرای دوست با وقت ہمار	سبزہ بینی سیدہ بر گل من

حکایت پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد و گفته  
دست پای بسته عقوبت همیکو گفتای پس همچو تو مخلوقی را  
خدای عزوجل حکیم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت  
داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر و چندین جای روی پسندید  
که فردای قیامت به از تو باشد و شتر ساری بری شنوی

اور التوبہ درم سرید  
جوش مکین و لش میازار

شماره ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

نورانی و قمری  
طریق ملکوتیان  
ای روزگار و ملامت  
الزمان فی القاصص  
عزیز  
فقرات از وی بجا  
قد خورشید بنان در  
مکان  
بیا بی کسی که میخاند  
سنگین



افتاقاس و انجمن ان سید و دو رپے محمد و ان سید و یواری قدیش کہ  
 پیش آمدی بقوت باز و بنگندی و سید و خست عظیم کہ دیدی بہ نیرو  
 سیرنجہ بندی و تفاخر کنان گشتی بلکہ

پیل کو تائف بازو کو زان بند  
شیر کو تائف و سرخبر مردان

درین حالت که دوندۀ واز پس سنبل سر بر آوردند و آهنگ

قتال الکر و نبرد پستی چونی و در غلبه علی و کبر کلون کوبی

جوان الفترہ چاہی کہ دشمن اپنی

پیارا چہاری نمودی زور کہ دشمن پائے خود را بدور

تیر و ما را دیدم از دست جوان افتاده و لریزه به استخوان میزن

نمبر لموی تسکافد پیر جوہنجا

چاره خبران یم احسن تسبیح و جالبه کلام و بیان بابت و در حکم

بکارهای ایران کار و دست

جوان احمد نوی بال سہین ہام

۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي جاء به الهدى والرحمة  
الكرامة



دشمنی کیاوی احسان کنی دوست گرد و مگر نفس اخید آنکہ مدد  
پیش کنی مخالفت یا دہ کنہ قطعہ

فرشته خوی شود آدمی بخورد  
و اگر خورد چو بهایم بوق چو حماد

جداں سعدی بادِ غمی دیریاں تو انگری ویر

یکی بر صورت و رویشان به صفت ایشان در محلی دیدم نوشته بودی  
در پیوسته و در قشربکایت باز کرده دم تو انگار آن غار نهاده سخن بنجا  
رسانید که رویشان دست قدرت بسته است و تو انگار از پادشاه است

کیوان بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کس نیست

مرا که سرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت بدگفتم ای یار تو گران  
و خل سگینانند و ذخیره گوشت نشینان مقصد از ایران و کعبه  
مسافران تنجیل یار گران از بهر راحت گران دست و پا و طعام  
انکه بزند که متعلقان زیر و ستان بخورند و فضله کارم ایشان

۴  
نصف  
نصف  
نصف  
مرا دست مله  
دولت

بر ازل و پیران و اقارب و حسیران <sup>مختصر</sup>

تو اگر از این فتنست ندر جهانی  
ز کوه و فطره و اعتاق مهدی

اگر قدرت جو دست و اگر قوت سجود توانگر از این بهتر میسر شود  
کمال مزکا دارند و جامه پاک و عرض مصنوع و دل فارغ  
و قوت طاعت و لقمه لطیف است و صحت عبادت و رکسوت  
لطیف پیدا است که از معدّه خالی چه قوت آید و از دست تهی  
مروت و از پای بسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیر قطعه

شپ پر گنده خنجر آنکه پدید  
مور گرد آورد به تالستان

بنود و جبهه ادا و انش  
تا فراغت بود و مناس

فراغت با فاقه نه پیوند و جمعیت تنگدستی صورت بند و بی تحریر  
عشا بسته و دیگری منتظر عشا شسته هرگز این کج باطلت

خداوند روزی بحق مشغول | پراننده روزی پرانندول

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين















<p>پان سپهنگنی از جمله فیض دین و معرفت که سخندان گوی</p>	<p>کورا جزین بمالنه مستعانت برو سلاح دارد کوس در حصارت</p>
<p>تا ما بقت الامر و لیسش ماند و لیسش کرم دست تعدی را ز کرد و پیرده گفتن آغاز و سنت جاها ناست که چون بدلیل از خضم فرو ما سلسله خدمت جنانند چون از ریت تراش که کجیت با سپهر بنیاید بجنگ خاست آیه <sup>۵۳</sup> لَنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَا مَرَجِبْتَ لَكَ و شناسم و دستش گفتم گیرانم و ریز خدانش شکستم قطع</p>	<p>او درین طرح و فتاده از گشت بحب چمانی</p>
<p>القصة احدثت این سخن پیش قاضی برویم و حکومت عدل قاضی راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان تو نگان و درویشان فرقی بگوید قاضی چون حالت ما بدید و منطق ما بشید بجریب تفکر و روبرو پس از تامل بسیار برآورد و گفت ای که</p>	<p>خلق از پی ما دو ان و خندان از گفت و شنید ما بدندان</p>

۴  
مجلسی جامع  
۵۲  
جمع  
در مجلس  
کلام  
گفته  
۵۴  
تفسیر  
۵۵  
تاریخ  
۵۶  
تاریخ  
۵۷  
تاریخ  
۵۸  
تاریخ  
۵۹  
تاریخ  
۶۰  
تاریخ  
۶۱  
تاریخ  
۶۲  
تاریخ  
۶۳  
تاریخ  
۶۴  
تاریخ  
۶۵  
تاریخ  
۶۶  
تاریخ  
۶۷  
تاریخ  
۶۸  
تاریخ  
۶۹  
تاریخ  
۷۰  
تاریخ  
۷۱  
تاریخ  
۷۲  
تاریخ  
۷۳  
تاریخ  
۷۴  
تاریخ  
۷۵  
تاریخ  
۷۶  
تاریخ  
۷۷  
تاریخ  
۷۸  
تاریخ  
۷۹  
تاریخ  
۸۰  
تاریخ  
۸۱  
تاریخ  
۸۲  
تاریخ  
۸۳  
تاریخ  
۸۴  
تاریخ  
۸۵  
تاریخ  
۸۶  
تاریخ  
۸۷  
تاریخ  
۸۸  
تاریخ  
۸۹  
تاریخ  
۹۰  
تاریخ  
۹۱  
تاریخ  
۹۲  
تاریخ  
۹۳  
تاریخ  
۹۴  
تاریخ  
۹۵  
تاریخ  
۹۶  
تاریخ  
۹۷  
تاریخ  
۹۸  
تاریخ  
۹۹  
تاریخ  
۱۰۰  
تاریخ



بیان کردی قاضی صفت کافر نعمت که بیند و نبیند و بخورد و نوزند  
و اگر بشناید باران تبارد و یا طوفان جهان را بر دار و با عظمای ملکوت  
خویش از محنت درویش نپرسد و از باری تعالی نترسد  
گرازیستی دیگری شدی هلاک مرا هست کشتی ز طوفان جهان بشمار

وَأَكْبَاتُ ثِيَابًا فِي هَوَاجِهَا مَا لَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى مَنْ عَصَى اللَّهَ

دو نان چو گلیم خوش ترین بند  
گویند چه عجم گریه ام مردمند

قومی بدین کہ شنیدی طائف خوانت نہاؤ دست کرم کشاؤ طالب  
نام اند و معفرت صاحب نیا و آخرت چون بندگان حضرت پادشاہ عالم  
عادل مویذ مظفر ملک منہ نام حامی ثغور اسلام و ارث ملک سلیمان  
اعلیٰ ملوک مان مظفر الدینا و الدین اتاناک بوبکر بن  
سعد بنکی ادا ما الله ایاکمه و نصر اعلیٰه قطعہ

پدیرجانی سپهرگز این کرم نکند  
که دست خود تو با خاندان آدم کرد

خدای خواست که بر عالمی بخشاید  
ترا حیرت خود پادشاه عالم کرد

پای مو  
 کشیدی تو  
 ریگ یعنی آب  
 بسیار نامند در  
 ناز و دلاوری  
 خود را که افکند  
 ن از تعبیدی  
 کسکه فروخته است  
 فرو دای گریه  
 ۵۴

بسم الله الرحمن الرحيم

سہنی

در روزی که در آن روز  
مجموعه جمعی از بزرگان  
و اعیان شهر و دهستان  
از جمله بزرگان و اعیان  
شهر و دهستان و بزرگان  
و اعیان شهر و دهستان

درای بگو در آن زمان  
تو با من و من و من  
بمن و من و من  
۱۲

ادام اللہ













میان و کس کش افروختن	به عقلست خود و درسان خوتن
ایضا در سخن بادستان آسبیا	تا ندارد دشمن خود خوار گوش
پیش دیوار آنچه گونی هوش دار	تا نباشد در پس دیوار گوش
حکمت هر که با دشمنان صلح میکند	میر آزار و دستان از دشمنان
بشوای خردمند از دست	که با دشمنان بود هم شست
نشد چون اسب کا ری ترو پستی	از طرف اختیار کن بی از تو براید
شعبه مردم هل نی و شوارنگو	با آنکه در صلح زند جنگ مجوی
حکمت تا کار بر بر آید جان	در خط افکندن
نناید عرب گوید احزا جیل	السيف شهر
چو دست از همه جیتی شکست	حلال است بزن شمشیر دست
حکمت بر عجز دشمن حکمت کن	که اگر قادر شود بر تو خشناید بیت
دشمن چو بنی توان از برفت خود	از غنیمت هر سخنان و دست پیر
حکمت هر که بدی را بکشد خلق	را از بلای وی برساند دور

این دو کس در میان و کس کش افروختن  
 ایضا در سخن بادستان آسبیا  
 پیش دیوار آنچه گونی هوش دار  
 تا نباشد در پس دیوار گوش  
 حکمت هر که با دشمنان صلح میکند  
 میر آزار و دستان از دشمنان  
 بشوای خردمند از دست  
 که با دشمنان بود هم شست  
 نشد چون اسب کا ری ترو پستی  
 از طرف اختیار کن بی از تو براید  
 شعبه مردم هل نی و شوارنگو  
 با آنکه در صلح زند جنگ مجوی  
 حکمت تا کار بر بر آید جان  
 در خط افکندن  
 نناید عرب گوید احزا جیل  
 السيف شهر  
 چو دست از همه جیتی شکست  
 حلال است بزن شمشیر دست  
 حکمت بر عجز دشمن حکمت کن  
 که اگر قادر شود بر تو خشناید بیت  
 دشمن چو بنی توان از برفت خود  
 از غنیمت هر سخنان و دست پیر  
 حکمت هر که بدی را بکشد خلق  
 را از بلای وی برساند دور

از عذاب خدائی قطع

پسندیدست بخشایشش و لیکن  
بدانست آنکه حرمت کبریا را

حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست<sup>۴۲</sup> لیکن شنیدن  
رواست که بخلاف آن کار کنی که عین صوابست شنوئی

خدا کن ز نایچه دشمن گوید آن کن  
که بر زانوزنی دستِ تعالین

پند خشم پیش از حد گرفتن و خشت آرد و لطف بی وقت هدایت  
نچندان درستی کن که از تو سیر گردد و نچندان نمی برود و لیر ایسا

دستی و نرمی بهم در دست  
دستی نگیرد خردمندش  
نه فرخوشترین با فرونی نه بد  
جوانی باید گفت ای خردمند

بختانیکم دی کن نخبان

حکمت و دوستی ملک وین اندا پادشاه بی علم و زاهد بی علم

بر سر ملک و آن ملک فرمانده که خدا را نبوده و بنده فرمانده

شیردیاوشاه را باید که تاحدی خستیم بر دشمنان اندک و متاخر از او

انتشر چشم اول در خداوند خستمر اقلس انگه زیاده بخبر میدیانه

نشانده آید مر خاک ز راه | اگر در سر کن کنده و تنده و روانه

حسن و کمال

سیرت پیران کدوسری

در غایت یقین بریدم بعد

فنا بر چو خاک گل سنائی

سلامت بدنی بدست می آید و منی گرفتار است که به جای خود

از جناب عقوبت و خلاص بن پدیت

اگر زشت بفرماید و بدوی

حکایت جوینی کہ در سہ ماہ و شش ماہ نفقہ اقامت از حرم

[illegible]

پروگرام نمبر ۱۰۸





کمال است و نفس انسان سخن	تو خود را بگفتار ناقص مکن
پند فریب دشمن مخور و عس و ردا محس که	پند هر که نصیحت خود را می یکنند او خود نصیحت گری محتاج است
این دام زرق نهاده است و آن دامن طمع کشاده	پند احمق راستایش خوش آید چون لاشه که در کجش دمی فرو نماید
قطعه آتانا شنو می سخنگوی	که اندک نایه فعی از تو دارد
اگر روزی مرادش بنیای	دو صد چندان عبوت شمارد
حکمت متکلم را با کسی عیب نگیرد و تخش صلاح نه پذیرد	شعور جبرین گفتار خویش
بجسمین ناوان پندار خویش	حکمت همه کس عقل خود بجمال نماید و فرزند خود بجمال نظم
یکی جهود و مسلمان بنماظره کرد	چنانکه خنده گرفت از سرع ایشان
بطرف گفت مسلمان این قبالتی من	درست نیست خدایا جهود میرا هم
جهود گفت تورات میخورد من	و اگر خلافت بود بجو تو مسلمان هم

چنانکه خنده گرفت از سرع ایشان  
 درست نیست خدایا جهود میرا هم  
 و اگر خلافت بود بجو تو مسلمان هم  
 یکی جهود و مسلمان بنماظره کرد  
 بطرف گفت مسلمان این قبالتی من  
 جهود گفت تورات میخورد من  
 حکمت متکلم را با کسی عیب نگیرد و تخش صلاح نه پذیرد  
 اگر روزی مرادش بنیای  
 که اندک نایه فعی از تو دارد  
 قطعه آتانا شنو می سخنگوی  
 پند احمق راستایش خوش آید چون لاشه که در کجش دمی فرو نماید  
 پند فریب دشمن مخور و عس و ردا محس که  
 پند هر که نصیحت خود را می یکنند او خود نصیحت گری محتاج است  
 کمال است و نفس انسان سخن  
 تو خود را بگفتار ناقص مکن

گر از بس طربین عقل منعم گرد	بخود گمان نبرد و چسب نادم
حکمت ده آدمی بر سرفه بخورند و دو سگ بر مرواری هم	
بسنه بر حصن بهانی اگر سست و قانع بنانی سحر حکما	
گفته اند در ویسه بقاع به از تو انگری ریضاعت شحر	
رو ده تنگ بیکان بی	نمست بی من بیکند و دیده ملو
پدر چون و عمرش منقضی گشت	مرا این یک نصیحت کرد و بگذا
که شهوت آتش ست از روی پیر	بخود آتش و رخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سو	بصبر آبی برین آتش زن امرو
پند هر که در حال جوانی نکونی کند در وقت جوانی سختی بشهر	
بداختر تر از مردم از آنست	که روز مصیبت کشتن مانست
حکمت هر چه زود بر آید ز نپاید	
خاک مشرق شنیدم که کنند	چهل سال کاسه چینی
صدر روزی کنند در جعد	لاجرم قشیش همی مینی قطعه

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





حکمت نمبر کہ بصورت نیکو ستیت ییاد و ست کل از دل و دست	قطعه توان شناخت یکدیگر و شوال
ولی ز باطنش این سایش و غم مشو	که حبش نفس نگردد بسا لها معلوم
پند هر که باز بزرگان ستیز خون خود میریزد	خوشتن را بزرگ پنداری
ز و بی شکسته پیشانی	راست گفتند که زمیند لوج
حکمت پنجم یا شیر انداختن مشوت شیر شیر زن کا خرد و ندان نیست	نوک بازی بس گری با عوج
جنگ زور آوی مکن با مست	پیش سر خنده و زبیل و دست
پند ضعیف که با قوی دلاوری کند یار دشمن دست و راکش قطع	سایر پرورده را چاه طاقت آن
سست باز و جمل می فگند	که رو با مبارزان بقبال
حکمت هر که نصیحت نشنود و سر ملاست شنیدن را	پنجه با مردمان حسن جنگال
چون نیاید نصیحت و در گوش	اگر سر زشت کنم خاموش

[illegible]

حکمت بی میزان است مردان را بتواند دید همچنان سگ  
بازاری سگ صیدی را مشغله برآورد پیش آمدن زید یعنی  
چون بهتر با کسی بنیاید پیش در پوستین افتد سبب  
کند بر آینه غیبت حسو کوته است که در مقابل گلشن بود زبان قاتل  
حکمت اگر خوب گرمی پیچ مرغ در دام صیانتی که صیانت خود را  
پند چو کمان در دیر چو زرد و عابدان نیم سیر زاهدان سدریق و جوانان  
ناطبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندر آن چندان بخورند  
که در محله جای نفس نماند و بر سفره روزی کس شعر  
اسیر بشکم را در شب نگیرد و خوابا بستاند سنگی شبی ز روت سنگی  
حکمت مشورت با زنان تباهاست و سخاوت با نفسان که شاعر  
ترحم بر بلیک تیر و ندان شیمکاری بود بر گوشندان  
خجسته را چو تپه کبی و بنواری بدولت تو گنه میکند با بنواری  
حکمت هر که را دشمن پیش است اگر نشد دشمن خویش است عیبت

سنگ در دست مایه بر سنگ	خیر رانی بود قیاس رنگ
و گردی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که در کشتن بنیان	تا ال ولی ترست بحکم آنکه اختیار با قیست توان کشت و توان
قی نال کشته شود و هست که مصلحتی فوت شود و تدارک مثل آن منتفع باشند	
نیک سهل است نه بجان کرد	کشته را باز زنده توان کرد
شتر عقل است صبر تر انداز	که چو رفت از کمان پیا باز
حکمت علمی که با جهال در افتد باید که توقع عزت ندارد و اگر	
جایی بزبان آوری بر کسی غالب بد عجب نیست که سنگی است که	
گوهر را میشت کند بیت	
عجب گرفت و رود نفش	عند یمنی عراب هم قفسش
گر نه هندی را و باش خفای بند	تا دل خوش نیاز دارد و درم نشود
سنگ گوهر اگر کانه زیرین	قیمت سنگ بیفیلد و زرم نشود
حکمت خردمندیر که در زمره او باش سخن بنده شکفت ار که	

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰

آواز بر لب با غلبه دل بر بیاض و بوی عنبر از گندم پیروز ماند و مشک  
 بلند آواز نادان کردن آفرین که دانا را به بی شرمی بنید است  
 بنید اند که این گنج جازی فرو ماند ز بانگ طلس غازی  
 حکمت جوهر اگر در خلا بقد همان نقیض نیست اگر بر فلک  
 رود همان ضعیف است و بی تربیت و ریغ است و تربیت تا متحد  
 ضائع خاکستر نسبت عالی دارد که آتش جوهر علویت و لیکن  
 چون نفس و هنری ندارد و با خاک برابر است و محبت شکسته  
 ازنی است که آن خود خاصیت وی است منش منوی  
 چون گنگان طبیعت بی هنر بود پیمبر از ادگی قدش نفیر بود  
 سبز نمای اگر داری نه گوهر گل از خار است ابراهیم از آذر  
 حکمت مشک است که خود پیویده آنکه عطار بگوید و اما  
 چون طبله عطار است محاموش و سبز نمای و نادان چون  
 طبل غازی بلند آواز و میان تنی **قطعه**

معلقه ۱۲  
 در بیان طبیعت  
 و در بیان احوال  
 و در بیان عادات  
 و در بیان صنایع  
 و در بیان ادب  
 و در بیان تاریخ  
 و در بیان فقه  
 و در بیان فلسفه  
 و در بیان ریاضیات  
 و در بیان نجوم  
 و در بیان طب  
 و در بیان هنر  
 و در بیان تجارت  
 و در بیان سیاست  
 و در بیان اخلاق  
 و در بیان کلیات  
 و در بیان جزئیات  
 و در بیان مباحث  
 و در بیان مسائل  
 و در بیان اشعار  
 و در بیان نثر  
 و در بیان تصانیف  
 و در بیان آثار  
 و در بیان بناها  
 و در بیان احوال  
 و در بیان عادات  
 و در بیان صنایع  
 و در بیان ادب  
 و در بیان تاریخ  
 و در بیان فقه  
 و در بیان فلسفه  
 و در بیان ریاضیات  
 و در بیان نجوم  
 و در بیان طب  
 و در بیان هنر  
 و در بیان تجارت  
 و در بیان سیاست  
 و در بیان اخلاق  
 و در بیان کلیات  
 و در بیان جزئیات  
 و در بیان مباحث  
 و در بیان مسائل  
 و در بیان اشعار  
 و در بیان نثر  
 و در بیان تصانیف  
 و در بیان آثار  
 و در بیان بناها



درین باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است و درین باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است

عالم اندر میان جلال را	مثلی گفت اند صد لقان
شاهدی در میان کور	مصطفی در میان زندیقان
پند دوتی را به عمری فرچنگ	از نیشاید که یکم هزار اندیت
سنگی بچند سال شود لعل یاره	ز نهار تا بیک گفتش نشکستی سنگ
حکمت عقل در دست لطف حقان	اگر قمار است فرما جز در دست نگر
شعر در سر بر لبه بند	اگر بانگ نازوی بر آید بلند
پند رای بی قوت که در فسون است	قوت بی راهل و جنون شعر
تمیز باید و تدبیر و عقل و انکلاک	اگر کلاه و لبت و ان سلیم جنگ خدا
حکمت جو اندر که بخورد و بدید به	از عابد یکمیر و دهنبد
پند هر که ترک شهوت از بهر تبول خلق داده است	از شهوت حلال و شهوت حرام افتاده است
عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند	بیچاره در تنه تا یک صید
حکمت امک اندک خیلی شود	قطره قطره سیلی گردی که در دست

کافیه است  
مصطفی  
چندین  
از نیشاید  
سنگی  
حکمت  
شعر  
پند  
تمیز  
حکمت  
پند  
از شهوت  
عابد  
حکمت

از نیشاید  
سنگی  
حکمت  
شعر  
پند  
تمیز  
حکمت  
پند  
از شهوت  
عابد  
حکمت



دو عدم دین برینا فروشان خزانید یوسف را فروشد تا بخرند	
ایکھ ائمہ ائسل لیکھ یاغیر آدم انک تجلڈ الشیط پربت	
بقول دشمن میان و شبستی	برین که از که برید می با که پیوستی
حکمت شیطان جیم با محصان نیاید و سلطان با غلسان	
شعوی و اشعه آنکه نی ناست	گرچه دهنش تر فاقه بارست
کو فرض خدا نمنے گذارد	از فرض تو نیز نعم ندارد و فرد
امروز دو مرده پیش گیرد مکن	فردا گوید تربے از بجا بر کن
حکمت هر که بر زندگی نانش نخورد چون بمیرد نانش نبرد	
لذت انگو ربوّه داند نه خداوند سیوه یوسف صدیق علیه السلام	
در خشک سال سیر خوردی تا که سنگا ز افروشن نکند شعوی	
آنکه در راحت تنعم زیست	او چه داند که حال گر حسیت
حال در ماندگان آنسی داند	که با حوال خویش در ماند قطعه
ای که بر تپا زنده سواری شهید	که خر خاکش سوخته در آب گشت

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰













کسیکه لطف کند با تو خاک پایش بپاش  
و اگر خلاف کند در رو چشمش اگر خاک

سخن بلطف و کرم با دشت خوی مگوی  
که زنگ خورده نگرود و مگر سبزه مان پاک

حکمت هر که در پیش سخن دیگران افت تا مایه فضلش  
بداند پایه جهلش شناسد قطعه

ندیدم مرد هوشمند جواب  
گر چه بر حق بود فراخ سخن

حکمت ریشی درون جامه و شمع و شمع  
بر سپید که چو نیت و نیر سپید که بر آب است و آتش که از آن آتش

میکنند که ذکر هر عضوی روان باشد و خردمندان گفته اند هر که  
سخن لسنجی از جواب برنج قطعه

تا نیک نمانی که سخن عین صواب  
باید که گفتن و سخن از بزم کشانی

سخن بلطف و کرم با دشت خوی مگوی  
که زنگ خورده نگرود و مگر سبزه مان پاک  
حکمت هر که در پیش سخن دیگران افت تا مایه فضلش  
بداند پایه جهلش شناسد قطعه  
ندیدم مرد هوشمند جواب  
گر چه بر حق بود فراخ سخن  
حکمت ریشی درون جامه و شمع و شمع  
بر سپید که چو نیت و نیر سپید که بر آب است و آتش که از آن آتش  
میکنند که ذکر هر عضوی روان باشد و خردمندان گفته اند هر که  
سخن لسنجی از جواب برنج قطعه  
تا نیک نمانی که سخن عین صواب  
باید که گفتن و سخن از بزم کشانی

لازم از این بابی در بعضی کتب  
نشان آن که باطنی است  
که در این بابی است  
نشان آن که باطنی است  
نشان آن که باطنی است

و در بعضی کتب  
نشان آن که باطنی است  
نشان آن که باطنی است  
نشان آن که باطنی است  
نشان آن که باطنی است

اگر راست سخن گوئی و در بند بمانی	بهر آنکه دروغت هماره نبرد هاست
حکمت دروغ گفتن بضرت لازم بماند که اگر نیز حراحت	درست شود نشان کاندیشی که برادران یوسف علیه السلام
بدروغی که موسوم شد بر راست گفتن ایشان اعتماد ماند	قال بل سؤلتکم انفسکم امرا قطعه

یکی را که عادت بود راستی	خطائی رود و گدازند از او
و گرنه باورش بقول دروغ	و گرنه راست باورند از او
حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است اول توجه	سگ و با تفاق خردندان سگ حق شناس از آدمی ناس
قطعه سگی را قتمه هرگز فراموش	انگردد و روزی صد تو شست
و گرنه نوازی سفل را	بکمر چپ آید با تو در جنگ
حکمت از نفس سرور نه سروری نیاید بی نه سرور ایشان	مکن رحم بر مرد بسیار خوار
	که بسیار خوار است بسیار خوا

و در بعضی کتب  
نشان آن که باطنی است  
نشان آن که باطنی است  
نشان آن که باطنی است  
نشان آن که باطنی است





از تو بکه نام که در داور نیست	وز دست تو هیچ دست بالاتر
آنرا که توره بی کسی گم کند	و آنرا که تو کم کنی کسی نیست
حکمت گدانی نیک بنجام به از پادشاه نافر جام بیت	
نمی کنی پیش شاه دانی بری	به از شادی کنی پیش مخوری
حکمت زمین را از آسمان تارست و آسمان را از	
زمین غبار کل	فنا کس تر شمع بجایه فرد
گرفت خوی من آمدن را و آ	تو خوی نیکیش از دست گشت
حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند و می پوشد و	
همسایه نمی بیند و می خروشد بیت	
نمود باید اگر خلق عیسان بود	کنی آنرا و از دست کس نیامد
حکمت ز راز معدن بکان کردن آید و از دست بکان بر نماند	
دو نان تخم و گوشت دارند	گویند آید به که خورده
روزی بینی بیکام دشمن	ز رمانده و خاکسار مرده

از دست کس نیامد  
نمود باید اگر خلق عیسان بود  
کنی آنرا و از دست کس نیامد  
حکمت ز راز معدن بکان کردن آید و از دست بکان بر نماند  
دو نان تخم و گوشت دارند  
گویند آید به که خورده  
روزی بینی بیکام دشمن  
ز رمانده و خاکسار مرده

مردم و مردان  
تنگ دیربان  
ای خردمند  
عقل من  
مرا در دعا  
لغنی و بی  
بوی باغ  
نخلات  
۲۳۸

حکمت هر که بر زیر دستان نبخشاید بجز زیر دستان گرفتار آید  
نه بازو که روی قوتی هست | بمردی عاجز از انباشند دست  
ضعیفان را بکن دل کنند | که درانی بجز زور و پستی  
حکایت درویشی بنا جات درمی گفت یا رب بدان رحمت  
که بزرگان خود رحمت کرده که را ایشان را نیک فزیده  
حکمت عاقل چون خلاف در میان آید بجه چون صلاید  
نگرند که آنجا سلامت بر کنار است اینجا خلوت و میان  
حکمت مقام را شش سپید و لیکن سه یک می آید  
نه را با چراگاه خوشتر آید | و لیکن سپید و بد خوشتر آید  
حکایت اول کسی که علم بر جامه کرد و نگشتی در دست  
چپ حبشید بود گفتندش چرا زنت بختی و بی فضیلت  
است است گفت است اینست راستی تمامست قطعه  
فریدون گفت نشان چین را | که پیرامون خرگاهش بد و زرد



خارج اگر نگذارو کسی طبعش	بقدر از و بستانند مرد و سبکی
حکمت هر کس از و ندان تیرشی کند کرد و دگر قاضی که بشیرینی	
شعر قاضی که بر ثروت خود هیچ خیار	ثابت کند از بهر تو صد خرنه زار
حکمت قبیله پیر از نابکاری کند که تو نمکند و شخته مغز اول مردمانی	
بیت جوان گشته نشین شهر در راه خدا	که پی خود تواند ز گوشه بر خاست فرد
جوانی سخت باید که از شهوت بپزد	که پیر رعیت را خود اکت بر خیزد
حکمت حکمی نامور را پس یزدند که در خندان که خدای عزوجل	
آفریده است و بر و منیج یک را از او خوانده اند مگر سر و را	
که نمره ندارد گونی درین چه حکمت است گفت هر یکی را خلعت است	
بوقتی معلوم گهی بوجود آن تازه اند و گاهی بعد م آن پیر مرده	
و سر و پایچ ازین نیست همه وقت خوش است نیست صفت از او جان	
قطعه بنیکه میکند دل منم که عجبایی	پس از خلیفه نخواهد گذشت و بغداد
گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم	ورت دست نیاید چو پیر باش ازاد

نسخه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
نسخه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
نسخه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی

نسخه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
نسخه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت در دفتر مجلس شورای اسلامی





بِقَوْلِ مُحَمَّدٍ عَمَّا رَأَى رَبَّ الْعَالَمِينَ رَبَّ

روزگاری دیرین بسرزیم  
بر رسولان پیام باشد و بس

ما نصیحت بجائی خود کریم  
لرنیاید بگوشتش ز عبت کس

عَلَى الْمُصَنِّفِ وَاسْتَغْفِرُ لِمَا جَاءَهُ

بِنَاظِرٍ فِيهِ سَلِّ بِاللهِ مَرْحَمَةً

مِنْ بَعْدِ الْكَافِرِ عَفْلًا نَالِ الْكَاتِبِ

وَأَطْلُبْ نَفْسَكَ مِنْ خَيْرِ تَرْيَدُ بِهَا

عِنْدَ الرَّؤُفِ لَقِيتُ كَامِلًا لَا نَا

وَأَنْتَ فِي يَوْمٍ مُّثَلَّاقٍ مُّكَانَةٍ

هَاقْدُ سَاتُ طُكُّ الْحَسَانِ

أَنَا الْمُسَوِّدُ وَأَنْتَ الْمَحْسُورُ

بیانظرہ

اسے بیوقوفوں

بجواز

طوبیٰ معترف

مجلس شورای اسلامی

از این راه می‌تواند

معاونت

۱۵۰

2

10

10/1/76

...

10

60-6

11

1

# قصاید سعدی علیه الرحمة والرضوان درین پر صیحت مناسب مضمون با بشت تگم گستان

خوش است عمر دروغا که جاودانی نیست  
پس اعتماد برین خیر خور فانی نیست

و ز خست قد صنوبر خرام انسان را  
مدام رونق نو با ده جوانی نیست

گلستان بی غم ۱۲  
گلی است خرم و خندان تازه خوشبو  
ولی امیثا تشنه چنانکه دانی نیست

و دام پرورشش اندر کنار یاد پرورش  
طبع مکن که در بوی مهربانی نیست

بباش غره و مافیل چو میش سروریش  
که در طبیعت این گریه بانی نیست

چه حاجت عیان باستماع و بینا  
که بیوفانی دور فلک نهانی نیست

کدام با بهاری و زید در آفاق  
که باز در غمش آفت خزان نیست

اگر محالک روزین بدستاری  
یهای دولت یکفرزنگانی نیست

اگر جهان به کرم است دشمن اندر پی  
بدوستی که جهان جای مرامی نیست

چوب پست بصورت چنان می مشغول  
که دیگر خبر از لذت معانی نیست

جهان دست بردارد و دوستان جدا  
که پاینده جهان با خبر این نیست

عمل بیار و علم برکش که مردان  
رهی سلیم تر از کوی بی تشانی نیست

در غزل  
مضمون  
در غزل  
مضمون

مضمون  
اول  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



مقبل امروز کند و در دل غم نشود  
بهر که دانه نقشاند برستان و خاک  
بوست و در این زمان و اندیشیدن  
معرفت ری و سرمایه باز گانی  
و لبت باد که ز روی حقیقت بر  
خوی سعدی ست نصیحت چه کند

که پس از مرگ میسر شود و در لاش  
ناامیدی بر دار و خیل تابستانش  
بهر که باغ نشیند چه علم از طوفانش  
چه از لغمت باقی بدو بستانش  
دولت نیست که محمود بود و پادش  
شک دارد تواند که کند پنهانش

ایضا در نصیحت

ایکے چاہ وقت و خواہے  
تا کی این باد که بر آتش شمع  
کمال گشتی و همچنان طفلے  
تو بیازی نشسته و زنج و رست  
تا دین گل گو سفندی هست  
تو چراغ نهاده بر رویا  
گر رفت سپهر و کیوانے  
و بر مشرق روی بسپاھے

مگر این پنج روز دریا بے  
شیر پاوت که قطره آبے  
شیخ آشتی و همچنان شابے  
میرود تیر چرخ پرتابے  
نه نشیند اجل نه قصابے  
خانه در میسلا بے  
و بحسن آفتاب مبتلا بے  
و بر غروب روی بکلا بے

عجب سبک اندیش  
مغلیہ گلستان  
۱۲  
سید مراد نیا  
۱۳  
سید کریم  
۱۴  
خیرت  
۱۵  
سجاد  
۱۶  
شباب  
۱۷  
مفت  
۱۸  
میرزا میرزا  
۱۹  
میرزا  
۲۰  
میرزا  
۲۱  
میرزا  
۲۲  
میرزا  
۲۳  
میرزا  
۲۴  
میرزا  
۲۵  
میرزا  
۲۶  
میرزا  
۲۷  
میرزا  
۲۸  
میرزا  
۲۹  
میرزا  
۳۰  
میرزا

ورنہ کھین ابن عفا سے  
 ورنہ بہت شریک قارونی  
 ورنہ شیر شود کہ سنگ سیاہ  
 ورنہ مردی زیاد در گد رے  
 ملک الموت را بجیلہ <sup>چون مردی</sup> و فن  
 تہای کمال نقصان ست  
 و کہ مبدا و محبت این ست  
 شست بالین گویا د آو ر  
 سختت زیر خاک خواہد بود  
 نگ جلالت بینک ریدار  
 س خلاق و رفیقہ ست این سیم  
 س ہانیدہ این درخت کھن  
 س و گردید و بس بخوابد گشت  
 و منیر بعقل و ادراکے  
 لمے صد و بیقے و دیا  
 ش دیوار خانہ تو ہنوز

ورنہ بیروی ابن حطابؓ  
 ورنہ بوقت عدل سہل ہے  
 نر خالص کنہ قہلاؓ  
 ورنہ شوخہ چو بنو شیبہؓ  
 نتوانے کہ چنہ برتا ہے  
 گل بریر و بوقت سیرا ہے  
 نہ سزاوار کہ بر و عجا ہے  
 ای سر پر کنہا اجابہ ہے  
 ایکہ ورنہ اہل گاہ سنجابہ ہے  
 تو مگر مردہ نہ در خوا ہے  
 کہ تو لیران برو چو ہا ہے  
 کہ تو چچان برو چو ہلا ہے  
 بر ما سپہر دولا ہے  
 تو مگر مچا و انسبا ہے  
 گر پوش خریٹ عنابہ ہے  
 گر زمین صورتے و القابہ ہے

ای مریدِ یوای نفسِ حریص  
 قیمتِ خوشینِ جنیسِ مکن  
 دستِ پائے بزن بچاره و جہد  
 عہدِ مایِ شکستہ را چہ طریق  
 بدرِ بے نیاز نتوان رفت  
 تو در خلقِ میر نے ہمہ وقت  
 کے دعائے توسعِ تاجِ شو  
 یارب از جنسِ باخیر آید  
 غیبِ بان و طیف و بچوئے  
 سعدی راستی ز خلقِ جوی  
 جای گریست بر مصیبتِ پیر  
 با ہمہ عیبِ خوشینِ ہمہ روز  
 گر ہمہ علمِ عالمت باشد  
 پیشِ مردانِ آفتابِ صفت  
 پیرِ شستہ و رندانست

لشٹنہ بر زہرِ پچھو علابے  
 کہ در اصل جوہرِ نابے  
 کہ عجب در میانِ قبابے  
 چارہ ہم تو بہت شعا بے  
 جز بمستغفری و اوابے  
 لاجرم فی نصیبِ یزین بے  
 کہ ہم گم وے در و محرابے  
 تو کرم کن کہ ربِ ربابے  
 سرِ خوشِ کریم و تو ابے  
 چون تو در نفسِ خود نمی بے  
 چو تو کو دک ہو تو ابے  
 در نگا پوی عیبِ صحابے  
 بے عمل مدّے و کذابے  
 باضافتِ جو کہ مشتبہ بے  
 تو نہ پیرے کہ فضلِ کتب بے

۴  
 کہ در حقِ کبریا  
 خدای تعالیٰ

۵  
 در طلبِ رزاقِ طلب  
 خدا ۱۲  
 چو مددِ خود پر از ناکا  
 ۱۲ ۱۲

# فرہنگ گلستان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله على نعمائه واصلواته على نبيه وسلام على اصفياه قال الفقيه الرجبى الى الله تعالى  
جنيد عبد الله الموسوى غفر له لوالديه وحسن اليها واليه چون يدم طبع بعضه واما  
که امر معضلات کتاب گلستان تصنیف شیخ المشایخ حضرت شیخ سعدی شیرازی  
نور الله مضجعه درخی یابند مشکلات گلستان اسفتم ساختم واسد والی التوفیق قسم  
اول در شاعر عربی و بعضی فارسی قسم دوم در مرکبات فی بعضی اقوال اکابر  
واحادیث نبوی کلام ربانی قسم سوم در لغات مفردات بترتیب حروف هجی

## قسم اول در شاعر عربی و غیره

قسم اول در شاعر عربی و غیره  
قسمت کنند آنها در دنیا حق از خود و از جلیل اند  
حسنت جمیع فضائل و صلوات الله علیه  
یکوست تمامی عبادات او در دو دقیقه بر روی دستان وی  
وایده المومنین بالوایه المنصور  
و استوار کند او را الله بخیر نماید

شفیع مطاع بنی کریم  
آنحضرت مقام است خنده اوقات کرده بنی زبرک  
بلغ العلی کماله الشفیع الحی کماله  
سید بزرگی را جمال خود روشن کرد تا یکی را به جمال خود  
لقب سعد الدنیا به دام سعد  
در آینه بخت یک ناله دنیا بخت او پیش از آنکه بختی را در شاه





و عندهم بواب الناشر علی اکبر  
 و تدریک درین بابا بزرگوار  
 زینهار از قریین بد زینهار  
 پناه دامن از غمشین بد پناه  
 و افانین علیها جلنار  
 و شاهجه که است بران شاخ گلنار  
 ملک الناس حول عطا  
 برگ مشتدرمان گردان غلام و خیال کشنده  
 اذاریت اشیا کن سائر و حلیم  
 چون بختی تو دگر در اربابش تو بشنیم و بر دبار  
 بس المطامعین الذل بحسبها  
 برست خورشیدی که بختی دولت حاصل کنی از  
 ما و اخاضک نفسک مانع و غری غلظ  
 چهره انداخته است ترا از مغرور و در خط  
 بالیت قبل میتے یو ما فور میتی  
 ای کاشکی پیش از مرگ خود در دایم مراد خود را  
 قالو عین الکاس لیس بطاهر  
 گفتند برآیه مستطاب پاکش آید که درینا لیسرا خیر  
 قد شارب بالورے حمزار  
 تحقیق مشابه شده است خلق را خمرے  
 سمع الے حسن الاغانے  
 گوش من بسوی نیک سرودهاست  
 ما و اخذتی وقت مرعیر  
 بیت از کجای کسی پیر و ایران حالی که گذشتن زمان پیر  
 المر لیس بشاع فے ارضه  
 مرد مشهورے شود در زمین خود  
 و اخو العداوة لایم بصالح  
 صاحب دشمنی بنیکردد برمنزگی کار  
 صینامن نوالک بالرحیل  
 راضی شدیم باز عطای تو بر من  
 اذ ابق خطیب ابو الفوارس  
 برگاه از کند شل از خزان خطیب که کنیتش ابو الفوارس

میل عصون البان لا کج الصل  
 بے جنبه شانهای درخت بان بهنگام سخت  
 و قمارنا عذاب النار  
 نگارار تو ای پیر و دگر ما از عذاب دوزخ  
 علققت بالشیخ الاخضر نار  
 گویا آویخته شده هست بر درخت سبز آتش  
 و هو ساق برے و لایسقه  
 و آن عکاساتی است که بنیاید و منی تو عکاسانده  
 یاسن لقیچ امرے لم لاتر کمر  
 ای یاسن لقیچ که ببرد از حال را چرا می گذری تویم  
 القدر منتصب والقدر محفوظ  
 دیگر منصب شونده باشد و مرتبه فروخته شده  
 حتی ملک فلیت المنسل  
 تا آنکه ملک شدی تو پس کاشکی که منسل را بگری  
 بحرا تلامر کتی و اطل المار قری  
 آغوش بدرای آنکه که مرج زندان و نو می دریم که کرم  
 قلنا لای شقوق البسیر  
 گفتیم به بندیم بان درزهای  
 عجل جسداله حوار  
 و آن درشته که سالست او را آوازے است  
 من الذی حسن المثنائے  
 کیست آنکه نیک سرود گویندم است  
 مال الغریب سوی الغریب  
 نیست برای سافر سوی سافر دوستی  
 کالضفر لیس بصان فے ذکره  
 همچو چنگه که نیست آن چرخ شکار گفته در پیشانی خود  
 الا و لیکر به بکند اب  
 مگر حال آنست که منظم گرداند او را بر نیکوی متکبر  
 رضیت من الغنیمتة بالتلیل  
 راضی شدم باز غنیمت باو از آب یا او را قنایون  
 له صوت یهد صطرخ فارس  
 مر آن خطیب را او از نیست که سخنی از این صطرخ فارس را

یا کاشکی

سازد که نیست در درخت شاخ گلنار

سیری طیف من کجاو بطالعه الدجی  
 و شرب المذیون است که در میان من بودی و تازی  
 اتانی الذی ابوها فی عکس الدجی  
 اگر که دوست میداد من او را در تازی  
 اذ احببتنی فی رفقة لثرونی  
 و فیک بائی تو با و با جمعه من جهت که زبانت نمی مرا  
 فقدرت زمان الوصول والمربا بل  
 کم کردم وقت ارسال دوست را و حال که مراد داشت  
 وان سلم الانسان من سوء نفسه  
 و اگر چه سلامت ماند مرد از بدی ذات خود  
 طارقت له الاکاوین  
 تشکی نیست در دل من که روان نمیکند آتش  
 بلیت جنه یصل مغاصبها  
 بستانا شتم جنوی که حمله میکند بخوی در اینجا که خشم کشنده است  
 علی جردیل پس یرفع راسه  
 بجای که و امن گفتان بسکندریه دارد و سر خود را  
 ان لم است یوم الودع تا سفا  
 اگر نه مردم من زود داغ در کمال بر که افسوس کشنده ام  
 و رب صدیق لاسنی و وادها  
 و بسا دوست ملازم من که در مراد و دوستی است  
 ما من ذکر کما کعبه  
 آنچه که داشت از یاد کردن معز را و گوشتش من  
 یا معشره اخلان قوا للمعا  
 ای گروه دوستان بگویند یا خدایت  
 لو ان حب السلام نزول  
 اگر چه دوستی که دوستی ملامت کردن از این شود  
 لما رات بین یسیر بلعها  
 هرگاه و دید آن زن پیش بگویند خود  
 قالت هذا معصیت  
 گفت آن زن این است بان مرد مرده است  
 مضی ابی و اشیب یحیر  
 گذشت کو که و حال آنکه پرسید متغیر کرد مرا

یرافقنی علی اللیل و ما  
 و دوست میداد مرا شب در آنکه راه نمیداشت  
 فقلت له ایاک و سبلا حب  
 پس گفتم مرا ایا خانه تو و زودی زمین را و فراموشی من  
 وان حببتنی فی رفقة فانیت محراب  
 اگر چه بایست در شستم پس تو جگه کشنده  
 بقدر لذید کعیش قبل المصا  
 بهت در لذید که نگویشش از تو جگه  
 فمن سورطن المدعی کس لسلیم  
 پس از بدی گمان مدعی سلامت میباید  
 شیف الزلال و لو شیت حورا  
 زینب را آب شیرین اگر چه شست حورا را  
 علی کزید فی مقابلة العمر و  
 برین همچونید در مقابله عمر  
 و لی یقیم الرفع من کمال الجبر  
 ای راستی نمی آید رفیع از کمال جبر  
 لا تحبوت فی المودة منصف  
 و نه مار و نه در دوستی صفات منصف  
 المبرک و با ینو ضحی عذری  
 ای مهربان من و با ینو ضحی عذری  
 لو سمعت ورق احمی صاحتی  
 اگر چه صدای ورق را شنیدم صدای جانم  
 فی لست تدری ما بالقلب الموجد  
 نیست دانی آنچه در دل و روان است  
 لسمعت افکالیت به عدل  
 شنیدم افکالیت به عدل  
 شیا کما رت شفته الصام  
 چیزی را با غایت شستن تو من بهر و زهر را که زهر شسته است  
 و انما یقر ان الریته للنام  
 و انما این نیست که خوانده میشود و استون چراغ کشنده را  
 و کف بغیر الزمان نذیرا  
 و بس است متغیر شدن زمان بهر است خوف





فاؤا کبونی الفان عوالمه من المصلحین الدین ان الکلاصوات لصوت الحکیم  
ما تقول فی الاما و قال لاخیرهم ما دام احدکم لطیفاً یجاشن فاو حشش بنیاطف  
التمربانغ والناتون عرمانغ مانغابا بن لیث بنی و بنیک بعد المشیقین  
ضرب زید عواو کان زید متعباً یکنو الناس علی قدر عقولهم فذلک الذی یتمنی  
فیضرب بحیث یسب لا یلحق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها  
استخفک الهم و اتوب الیک قوله تعالی فلیک فیضهم یا نعم لما راو باسنا انهم  
نبا احسن بلغ علیک فان لم یقبل ما علیک یا بنی الیک یوم القیمه مستمول ما و  
الکسبت ولا یقال من الکسبت موت الفقراء راحة اعدی عدول کفسک الی یوم  
جسدک عوالمه من الفقراء مک و محاوره من الالحاب الفقراء و اوجه فی الدارین  
القمحی کاو الفقراء یون کفر او لک کفر یزق معاصم لاسانیت فی الاسلام  
لکن کم تنتمه لالحرب کحت النار بالکاره و کحت النار بالشبهات و من توکل  
علی الله تو حسیه عالم عادل موید مشهور مالک از مته لانام عالمی ائمه الاسلام و ارث  
ملک سلیمان اعدل الزمان مظفر الدینا والدین ابو بکر بن سعد بن علی و احمه الدلیامه  
و فطره غلامه حسن کما حسن الدلیک جدد و العن لان الفاعه الیک عامده  
یهدی به و ولا یهدی اخر اخیل السیف حد الحمتین الم احمد الیک یا بنی آدم  
ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو بین قال بل سولت لکم الفسک امر ففیضهم  
انما یومر متید شیطانه بادی ان شیطان فکرمه دست دشمن اظفار کفشت عیوب علیه السلام بله ساعده بادی شانهای شاکا کا یا پس صبر

بسم الله تعالى ونسبحه من الغد الى الغد في يوم الغد لا كمالنا تشرع بما فيه  
قسم سوم در لغات مفردات تزيين حروف بحی باب الف

ضاح جز استقصا تیر سامیا صبا قبا افشا صفا عبا فرا با عشا عشا عشا  
سزا قفا غلا ملا مضلا مسا خطا افشا که خدا کما سیر  
حضا اقترا کما کشتها بنوا ستمنا تقاضا التجا لجا ماخولیا علیا محابا  
امضا انبیا انشیا کما جئنا نینا کما احشنا کولا لکدارا شیدا سورا  
یعنا نفا و فاجفا باب الیاء اصحاب حساب ثواب صواب الوالیاء  
شباب ارباب حجاب نجایب باب خلایب جواب عتاب  
وواب قصب اعیب اویب غریب ترب ترب ترب طیب سرب ترب  
غیب حبیب سبیب نسیب شکیب نشیب واجب کاذب جانب طالب  
صاحب مسوب مرئوب آشوب محبوب حسب عذب غرب عقب کلب  
شعب شعب منصب صعب مقرب حلب حرب لقب قصب مقرب طب  
قطب کعب موجب مستوجب نقیب طیب باب التاء ترب ترب مصلی  
فهرست موطت منت نعمت قربت حمت قدرت غفلت امت نمت  
حلت عزلت عزت قوت موت نعیت صولت نزلت فصحت

[illegible]



ملاطفت شایسته سوجدهت مصارعت متابعت معاشرت محالطت  
 نشاطت مناوشت مصاحبت مسامحت مجامعت مضایقت منازعت  
 مطاقت موافقت حسانت مزجات نبات کائنات انکسالت  
 درجات درکات مناجات انحرافات ورات صیبت بیت نصیبت  
 وصیبت طبیعت حقیقت غنیمت زینت معیشت خشونت موت  
 معونت فروت ممقوت بروت جهنت سنگفت مغفرت ادریشت  
 انکشت رشت سمرشت عاقبت عاقبت لعنت نذرت عقوبت کدورت  
 عسرت منتعت یاب الثمار نعیاث حرث وارث حادث  
 بحث خبث یث یاب کیم لون عوج بوج اوج علاج حجاج  
 مزاج علاج الماحج سنج کج و متخلف قحج تدج دج برنج  
 یاب کار سلاح نکاح فرح شرح طرح مستقیم بدخ قدح  
 سنج صلح فلاح سیاح جراح ملح صلاح ملح ناصح فضیح  
 لیج سح صرح قبح صلح باب الخارج ملخ لالخ تونج  
 کالخ لالخ پالخ فرخ زرخ شیخ یخ باب الدال مزید  
 نوید بغید وید کلید وید توحید مستفید تائید جاوید سید بزیید  
 فرود رود حسود خود لعید مکرر دمنقود متعود اکر متفید مبرخود

۴

ط

ط





متمم جمع دفع رفع نفع طمع تنوع فزع جزع دمع قطع قلع  
 توقع تطوع تضرع تصنع مرع موع جامع لامع طالع مانع  
 تابع مواضع تواضع واقع واضح نوع ممنوع باب العین بالغ  
 مینع درج مینع باب الفار وصف معان اعتراف اعتكاف  
 خلاف قات مضاعف كفاف كزاف عفاف اعرف اسراف صاف  
 مالوف معروف وقوف فیلسوف تصنیف تالیف تفتیش تکلیف تحریف  
 حریف ظرف لطیف لطیف عذیف شریف تلیف تشریف کهریف  
 زحف حرف کشف کشف وقف تلف صدق فلیف صیف  
 سیف ضیف خیف تصوف تاسف تکلف توقف مولف مصاف  
 اضاعت بالاقاف استغرق مستغرق شغل خلق ارزق بیقر  
 فائق لائق صادق عاقل باسق واثق سابق موافق عشق عشق  
 فسق فسق دلق خلق جلق رمق رزق فرق عرق لطق  
 خلق افاق خفاق عراق اتفاق تریاق اعتاق طاق فراق صدق  
 سیاق حق دق شق جوق روق زورق صیق بوق فیق فریق طوق  
 حدیق تلخیص زبدیق لیلیق ذیق لفاریق ورق رزق باب الکاف  
 تاک تاک هاک تاک اوزاک خنک تنک چنک فرنک فرنک خرنک

کاف  
 فیه  
 قاف  
 فیه  
 کاف  
 فیه

فرنگ سرنگ ازنگ سناک تدارک ناگتارک یک بعلیک چاکتارک  
 ملک فلک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک  
 ایک پاپ للام جان لال لال لال لال لال لال لال لال لال  
 استقبال لال استقبال اعتدال زان بال بدستال عجل حاصل حاصل  
 کامل باطل قائل لال لال لال لال لال لال لال لال لال  
 نیرل جل نیرل جل نیرل جل نیرل جل نیرل جل نیرل جل نیرل جل  
 مهمل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل  
 نکال تناول تناول تناول تناول تناول تناول تناول تناول تناول  
 طویل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل  
 نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل  
 عیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال  
 غلام لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم  
 شام ازحام حطام انجم فرجام الزام زام غم غم غم غم  
 شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام  
 تیغ درم مصمم خصم ضمیمه ارم خرم ورام لاجرم تلامم ورام طرم  
 خاتم لازم لازم لازم لازم لازم لازم لازم لازم لازم لازم

فرنگ سرنگ ازنگ سناک تدارک ناگتارک یک بعلیک چاکتارک  
 ملک فلک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک  
 ایک پاپ للام جان لال لال لال لال لال لال لال لال لال  
 استقبال لال استقبال اعتدال زان بال بدستال عجل حاصل حاصل  
 کامل باطل قائل لال لال لال لال لال لال لال لال لال  
 نیرل جل نیرل جل نیرل جل نیرل جل نیرل جل نیرل جل نیرل جل  
 مهمل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل  
 نکال تناول تناول تناول تناول تناول تناول تناول تناول تناول  
 طویل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل دلیل  
 نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل نیرل  
 عیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال  
 غلام لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم لغیم  
 شام ازحام حطام انجم فرجام الزام زام غم غم غم غم  
 شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام  
 تیغ درم مصمم خصم ضمیمه ارم خرم ورام لاجرم تلامم ورام طرم  
 خاتم لازم لازم لازم لازم لازم لازم لازم لازم لازم لازم



بایست و بیاید بر آینه طالع مشاطه از اوه قریب غفار محاسب سالفه نامه مضامین را  
نشانی بخانه نازبان نهاده کلاس باو به طبیب رساند و گوشت او فاجره قابل در اند  
در عیبه و راضیه پائیده پای مواضع که ایاره مجاوله مناطف نامیده همواره لاشته باشد  
تجربه حیات ممتد حلیه بزرگ زرقه فرط و در خط فتنه بزود فی انکاسه اسیر جسم خرد  
زود نشسته سرشته کلامه اولیشده الفقه طعمه مخمور و مرشده فضله  
سپهره سرزه طلسم کشیده موجر زمره دقیقه بزه قصیده الطیفه زیاده یوزن  
افزون نموده بدین دست چخته نیمه نخورده زمره پدید بطیفه بزرگ گرفته بدر  
در جزیره معده فرسوده اسکند بر آن هرگز ابجینه قبله  
شیوه صدمه کروده ووشیزه و جلالطفه فقیرا کرم پیکر عربده  
معجز که مهر مغرور خدیبه قلعه فرغده قلعه وظیفه مستلزم  
آوازه جاده تباها خاکاه نیگاه فقیر سفید که رسیده شکوه کوچه فارغ تره پاک  
بحای رای الی آبادی سنای بردغانی شاهی ودی حکم کتابی سهولانی  
حرای شافی دبی با حضری نهی ادوی تلخی تلخی تلخی تلخی تلخی  
نضاتی سی مجوسی سردی روی رای برقی راستی نوای ذوالنون مصری  
علوی سخن جنی بنی بی برکی سری منعی مستغنی نام دی مشتری قدری  
روبی مستولی منتقد ، اتوی فتوی کسی لغوی لغوی لغوی لغوی

منت

# خاتمہ کتاب مرقعہ تیار خ من تصنیف نشی اوصاف علی کلمی

مرد و سپاس کا جامہ اسی قدر لا مکان کے منراوار ہے جسے اپنی صنعت کا نام  
 سے رنگارنگ کے گل و پتے کہلاتے۔ اور جسے پہنوں میں یہ ثابت  
 عطا کر مانی کہ باوجود ایک ہی سامان نشوونما کے ہر ایک مختلف ہی  
 طور پر اختیار کرے۔ یہ برقیع ہی صانع لطیف کے مصنوعی گل و گلستان  
 ہیں۔ مختلف النوع ہوں تو عین زیبا ہے۔ پس اللہ والہ  
 ہر ایک صانع و ترسیم ضروری طبع ہو گیا ہے  
 کہ یہ طلباء کیلئے ہفتہ ثابت ہو گا۔ کیونکہ اکثر نسخہ میں  
 علیہ بیان ایسی تھیں۔ اس وقت میں پڑھا  
 اب مجھ کو یہ خیال ہوا کہ اگر ایسی ہی لکھی جانی ضرور  
 ہو کہ اس کے طبع کا سن و سال و ذیل کا قطعہ حوالہ لکھ گیا۔

ختم کے پہنچا جوہر	نخ کا عجیب
یوں کھانا قہ بنے	عجیب و خیر







